

اقتصاد سیاسی به زبان ساده

احمد سیف

با عشق و احترام این کتاب را پیشکش می کنم
به عزیزانم مزدک و نیما

With love and respect to my sons,
Mazdak & Nima.

پیش درآمد(1):

نوشته‌هایی که در این دفتر گردآمده تعدادی یادداشت کوتاه و گاه بلند است درباره « اقتصاد » بطور کلی که در سه چهار سال گذشته نوشته شده و عمدتاً دروبلاگ « نیاک » و سایت های اینترنتی دیگر منتشر شده اند. همین جا بگویم که به عمد زبان این نوشته ها « آکادمیک » نیست. در این نوشته ها، بدون این که خودم را موظف به دنباله روی از هیچ دیدگاه خاصی کرده باشم، کوشیدم برداشت های خودم را از اقتصاد- به تعبیری که از آن دارم- با شما در میان بگذارم. تا سرحد امکان، سعی کردم برای هیچ کس نسخه ای نیچم و بر این نیز اصرار دارم که حرفهای گنده تر از دهانم نزنم- گمان نمی کنم در این نوشته ها چنین کرده باشم. اگر هم به دید کسی این گونه شده است لابد زحمتی کشیده و راهنمایی می کند. در ماههای اخیر دیده ام که بر سر علم بودن یا نبودن اقتصاد، در میان بعضی از همکاران اینترنتی بگومگوهای در گرفته است. می بینم که چه اوقات شریفی را صرف کرده اند تا یا از کاربرد ریاضی در اقتصاد دفاع کنند و یا به استفاده از آن ایراد بگیرند. من برای این جور بحث ها، اندکی زیادی پیروپی حوصله شده ام. این که اقتصاد علم است یا نیست، خبر ندارم. پاسخ به این سؤال بستگی دارد به این که علم را چگونه تعریف کنیم. اگر منظور از « علم بودن » این است که این « علم » قواعدی دارد که در همه جا، مستقل از تاریخ و جغرافیا و فرهنگ و سیاست، و مذهب و نهاد ها، یک جور جواب می دهد و این جواب ها را هم می شود از لای کتابها بیرون کشید. نه من با چنین نگرشی همراه نیستم. اگر این گونه می بود، که شاید غمی نبود و از آن مهم تر، اداره دنیا بسی ساده تر از آنی بود که هست. در یفا که دنیا بیرونی این گونه نیست. من حتی بر آن سرم که دانستن اقتصاد یک چیز است و توانایی و مهارت در بکار بردن اجزا و اصول و مقدمات آن برای بالابردن رفاه مردم، یک چیز دیگر. هر چه که اختلاف نظر ها باشد، من بر این نظرم که در مرکز اقتصاد، همان گونه که در مرکز خیلی چیزهای دیگر، انسان قرار دارد و بر آوردن نیازهای او، این که بر آوردن یا کوشش برای بر آوردن این نیازهای با استفاده از چه سازوکارهایی انجام می گیرد فرع قضیه است ولی از منظری که من به دنیا می نگرم، محک اصلی و اساسی مقبولیت اقتصاد و سیاست و فرهنگ، میزان بر آوردن نیازهای گوناگون انسانی در هر دوره تاریخی و در هر محدوده جغرافیائی است.

اندکی دلخواهی و نه خیلی دقیق، یادداشتها را طبقه بندی کرده ام و به این تعبیر کلی، هم از مسایل اقتصاد خرد حرف زده ام و هم از اقتصاد کلان. هم به مقولاتی در اقتصاد سیاسی نوک زده ام و هم به

اقتصاد توسعه سرک کشیده ام. اگرچه مسایل مربوط به اقتصاد بین الملل اهمیت روزافزونی پیدا کرده اند، ولی من جز به اشاره هائی کوتاه در این مجموعه به آن نپرداختم ام. اگر حوصله ای بود دردفتری دیگر به این حوزه باز خواهم گشت. فعلا این شما و این هم یادداشتهای اقتصادی من.

لندن سپتامبر 2007

احمدسیف

I.Seyf@Hotmail.co.UK

(1) پانوشته «پیش درآمد»

«پیش درآمد» را درست 2 سال پیش که داشتم این یادداشتها را مرتب می کردم نوشتم. اگر همه چیز مطابق برنامه پیش می رفت، این مجموعه کتابی می شد بیش از 650 صفحه که اندکی زیادی طولانی بود. به دلایلی که بیان شان لطفی ندارد، نشد که این گونه بشود. البته این حجم زیاد را همان موقع مرتب کرده بودم. در این فاصله اتفاق های زیادی افتاده است. تا آنجا که به ما مربوط می شود، از یک سو بحران عمیق اقتصاد جهانی را داریم که به یقین اقتصاد ایران را بی نصیب نگذاشته است و از سوی دیگر هم تحولات بعد از «انتخابات» 22 خرداد 1388 را که همه چیز به کنار، اولیای امور با مدیریت عجیب و غریب اقتصاد در این تنور رکودو بحران می دمند. به هزار و یک دلیل و برعکس آن چه که در نگاه اول به نظر می رسد، به آینده ایران بسیار بسیار خوشبینم. آن چه در همین چندماه در راستای منافع درازمدت ایران به دست آمد، با همه هزینه های جبران ناپذیر انسانی اش، دست آوردهائی است که معمولا سالها طول می کشد تا ملتی به آن دست بیابد. از سوی دیگر، البته که با مخاطرات تازه ای هم روبرو هستیم که باید با نهایت هوشمندی با آنها مقابله کنیم. و در این فرایند نیز به «قهرمان» و «پیشوا» هم نیاز نداریم. اگر هم به «قهرمانی» نیازی باشد، قهرمانان واقعی زنان، جوانان، پیران، کارگران و دانشجویانی هستند که مرگ و شکنجه و تجاوز را به سخره گرفته اند و عملا با مایه گذاشتن از جان و جسم خویش این ماشین منحوس خودکامگی مزمن ایران را از کار انداخته اند. خوش گفته اند و می گویند، «شکنجه و تجاوز دیگر اثر ندارد».

باری، اگرچه خیال داشتم همه یادداشتها را در یک جا در اینجا بگذارم ولی می بینم حجم اش اندکی زیادی است و اگرچه از کامپیوتر و دانلود و امثالهم چیز زیادی نمی دانم ولی فکر می کنم بهتر است در حجم های کمتری در اختیار خوانندگان بگذارم که کسانی که مایل به دانلود کردن هستند راحت تر بتوانند این کار را بکنند.

حالا در اینجا، یادداشتهای من در باره اقتصاد سیاسی را می خوانید.
بقیه را به مرور در اینجا خواهم گذاشت.
لندن
اکتبر 2009
احمدسیف

(2) پانوشته

یادداشت قبلی را پارسال نوشته بودم و در این فاصله درییوند با نشر کتاب درایران تجربیات بیشتری کسب کرده ام که یک آدمی مثل من - به دلایلی که ذکرشان خالی از لطف است- بهتر است عطای نشر درایران را به لقایش ببخشد و اگر حرفی برای گفتن دارد از فضای مجازی انترنت استفاده کند. در این فضا، متن را بدون این که دست های نامحرم به آن تجاوز کنند می توان در معرض قضاوت کسانی گذاشت که به این مباحث علاقمندند و البته این کسان هم اگر مایل باشند می توانند نظریات و انتقادات خود را به نویسنده یک اثر منتقل کنند. حالا این شما و این هم یادداشتهای پراکنده من درباره مقوله هائی در اقتصاد سیاسی.

احمدسیف

دسامبر 2010

1- مکانیسم بازار و جامعه ی مدنی:

جهت گیری عمده سیاست پردازی اقتصادی در ایران از 1368 به این سو، با افت و خیزهائی بر اجرای برنامه تعدیل ساختاری سازمان صندوق بین المللی پول استوار بوده است که علاوه بر رهاسازی، شامل خصوصی سازی - واگذاری شرکت های دولتی به بخش خصوصی- هم بوده است. ادعای مدافعان این سیاست هابراین است که هم « تصدی گری» دولت کمتر می شود و هم این که « بخش خصوصی» که « کارآفرینی» دارد دست و بالش باز می شود و می تواند با گسترش تولید و بهبود کیفیت برای مصرف کنندگان ایرانی تخم دو زرده بگذارد. البته نه این وعده ها در ایران تازگی داردونه اجرای این سیاست ها. اولاً خصوصی سازی، حساب و کتابی دارد که در این جا وجود ندارد. آن چه در ایران اتفاق می افتد، یا دروجه عمده اتفاق افتاد، « اختصاصی سازی» یا به قول یکی دیگر « خودمانی سازی» است. ثانياً، کل این مجموعه بربیک بد فهمی- اگر نگویم کج فهمی- هراس انگیز از اقتصاد سرمایه داری استوار است. فرق نمی کند، چه کسانی که به شیوه های سنتی مدافع این تغییرات هستند و چه کسانی که در پشت واژگانی اندکی سکسی مثل « گلوبالیزاسیون»- که اغلب نیز به همین شکل بالغور می کنند- پنهان می شوند و یا حتی از « نظام بازار رقابتی» به جای سرمایه داری حرف می زنند، آن چه از این نظام می فهمند ظاهراً تنها و تنها مالکیت خصوصی عوامل تولید است. آن جماعتی که چند تا جلد کتاب هم خوانده اند آن قدر شیفته این دنیای متوهم نئولیبرالها شده اند که به غیر از مالکیت خصوصی هیچ چیز دیگری برای شان اهمیت ندارد. حتی این قدر هم زحمت نمی کشند که نگاهی به دنیای بیرون از این کتابها نیز بیندازند

و ببینند که در کجای این جهان پهناور، کشوری به شیوه ای که آنها برای ایران می خواهند، به این شیوه اداره می شود که ایران نمونه دومش باشد؟

نکته این است که به اعتقاد من، ما در ایران، بدون این که درک همه جانبه ای از سرمایه داری داشته باشیم، یا شیفته آن ایم - آن گونه که خیلی ها این چنین اند- و یا بدون این که به راستی، ضعف هایش را شناخته باشیم، به خون اش تشنه ایم و مثلاً حتی به مصدق هم ایراد می گیریم چرا پدر « مالکیت خصوصی» را در ایران در نیاورده بود! یعنی می خواهیم این نکته را بگویم که درک ما از نظام سرمایه داری- درمیان مدافعان و حتی مخالفان این نظام- از مقوله مالکیت خصوصی فراتر نمی رود. در این که مالکیت خصوصی عوامل تولید، در این نظام خیلی هم مهم است تردیدی نیست ولی از سوی دیگر، من یکی تردیدی ندارم که این ساده انگاری ما از این نظام، سراز فاجعه در می آورد. کما این که تا کنون آورده است. یعنی ما، همه زبان های این نظام را می پردازیم ولی از معدود منافع آن برخوردار نمی شویم. کما این که تا کنون نشده ایم.

برای این که نکته ام اندکی روشن شود، از این پیش گزاره آغاز می کنم که وجود يك دولت کارآ جزء جدائی ناپذیر کارآئی يك نظام اقتصادی بر اساس بازار است. درس نامه های دانشگاهی و ادعاهای محققان نئولیبرال به جای خود محفوظ، در واقعیت زندگی نمونه ای وجود نداشته است که رابطه بین این دو غیر از این بوده باشد. یعنی بر خلاف آنچه که گاه گفته می شود، بحث بر سر انتخاب بین این دو نیست. مسئله اصلی و کاردانی و کارشناسی واقعی فراهم کردن شرایط لازم برای ایجاد توافقی منطقی بین این دو است. اگر از دیدگاه کسانی که بحث را به بن بست انتخاب ناگزیر بین دولت و بازار می

کشانند، تجربه ی نظام دستوری تائیدی بر اهمیت بازار باشد، تجربه کشورهای سرمایه سالاری صنعتی [در وجه مثبت] و بسیار کشورهای دیگر چون برزیل، تایلند، مکزیك، آرژانتین، اندونزی، فیلیپین،... [در وجه منفی] تائیدی دو باره بر ضرورت کارآئی دولت برای پیشبرد مطلوب امورات اقتصادی در نظامی بر اساس بازار- سرمایه داری- است.

این سخن در وجه کلی درست است که قدرت فساد آفرین و فاسد کننده است ولی این قدرت نمی تواند و نباید تنها به قدرت کنترل نشده ی سیاست پردازان و دولت محدود شود. قدرت نامحدود عوامل اقتصادی در بازار نیز حداقل به همان شدت و به همان مقدار فاسد کننده و فساد آفرین است. اگر برای جلوگیری از فاسد شدن سیاست پردازان، محدود بودن زمان قدرت مداری تجویز می شود، برای جلوگیری از قدرت فاسد کننده ی بازار نیز راههای برون رفت لازم است که کنترل و تنظیم مقررات موثر از جمله موارد آن است. پرسش اصلی اما این است که چه کسی یا چه نهادی باید در تنظیم این مقررات و کنترل بکوشد؟ شیوه های خودگردان کنترل، معمولاً مثر ثمر نیست و نتایج مطلوب بیار نمی آورد. به این ترتیب، اگر پاسخ این باشد که دولت، پس، آن گاه اهمیت و ضرورت کارآئی دولت نمود برجسته تری پیدا می کند. از دولتی غیر کارآ و رابطه باز، تنها مقرراتی غیر کارآ و نظامی رابطه سالار بر می آید و دیگر هیچ. و کنترل و یا مقررات غیر کارآ و رابطه سالار نه فقط مددکار نیستند بلکه به ناهنجارترین صورت ممکن مخربند و فاسد کننده. یعنی می رسیم به اول سطر.

به شهادت تجربه بشر می دانیم که از دولتی غیر کارآ، تجارت و اقتصادی کارآ نیز به دست نمی آید. پس کارآئی دولت مقوله ای نیست که تنها مجذوبیت سیاسی داشته باشد. اگر چه آن به نوبه

بسیار مهم است، ولی آنچه برای من در این نوشتار مهم است، ضرورت اقتصادی کارآئی دولت است.

اگر از دولت و بازار فراتر رفته از جامعه سخن بگوئیم، بی گفتگو روشن است که هر جامعه ای به مکانیسم هائی نیازمند است تا رفتار میلیونها تنی که در آن جامعه زندگی و کار می کنند را تنظیم نموده همراه و همگون نماید. در این راستا، از توجه به دو نکته اما غفلت نکنیم. تعدا از مکانیسم های کنترل کننده شهروندان سخن نمی گویم چرا که باهمه ی بوق و کرناها این مکانیسم های کنترل کننده موثر و مفید نیستند و دیر یا زود فرو می پاشند. و هزینه انسانی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این نظام های کنترل کننده نیز کمی زیادی، زیادی است. ثانيا، اشاره من به همراهی و همگونی، ترجمان ضدیت با کثرت گرایی نیست. یعنی غرض دفاع از کارخانه های يك نواخت سازی نیست که زمانی حضرت مائو در چین بکار گرفت و یا دیگران نیز در جاهای دیگر کوشیدند بکار بگیرند. وحدتی که من از آن سخن می گویم، وحدت در پراکندگی و در کثرت گرایی است.

این مکانیسم ها اما، چه می توانند باشند؟

به اختصار از سه مکانیسم سخن خواهم گفت.

مکانیسم اول که برای اقتصاد دانان جذابیت زیادی دارد، مکانیسم بازار است. و بعد می رسیم به دولت و سرانجام می رسیم به پیوستگی های غیر اجباری و از سر اختیار بین افراد يك جامعه.

نکته ای که اغلب روشن نشده باقی می ماند ارتباط بین این مکانیسم هاست و این سهل انگاری به ویژه در عصر سلطه ی دیدگاه نئولیبرالی که بحث را به بن بست دولت یا بازار کشانده، تشدید شده است. یعنی در سالهای اخیر، بازار، به خصوص در کنار کم قدری آن دو پایه ی دیگر جایگاهی مسلط یافته است. ولی ناگفته روشن است یا

باید روشن باشد که هیچ سه پایه ای نیست و هنوز به وجود نیامده است که با تکیه بر یک پایه تعادلی منطقی داشته باشد.

پس می پردازیم به بررسی مختصر ارتباط بین مکانیسم بازار و پیوستگی های غیر اجباری و از سر اختیار بین افراد یک جامعه. ابتدا به ساکن، می توانیم مکانیسم پیوستگی غیر اجباری و از سر اختیار را به دموکراسی تعبیر کنیم، پس مسئله بر می گردد به وارسیدن ارتباط بین دموکراسی و بازار.

و اما غرض از دموکراسی چیست؟ دموکراسی را آن چنان شیوه ی اداره ی امور تعریف می کنیم که مردم رفتار حکومت گران را تنظیم می کنند و از طریق سازمان ها و تشکیلات اختیاری و بحث و جدل آزادانه برای مسائل تفرقه آمیز راهبرد های مصلحت طلبانه می یابند. به این تعریف، بی گمان دموکراسی بر خودکامگی و شیوه ی تک صدائی اداره امور ارجحیت دارد. این ارجحیت نه فقط به خاطر علاقه و توجه به خواسته های مردم، بلکه به این خاطر است که از نظر سیاسی ثبات بیشتر و سخت جان تری دارد و به همان اندازه با اهمیت، ولی کارآمدی اقتصادی آن است.

و اما نحوه ی نگرش اقتصاد دانان به این مجموعه، چنان است که بیشترین توجه به مکانیسم بازار می شود [اغلب با سهل انگاری در باره ی دو مکانیسم دیگر] و ادعا نیز چنین است که هرچه رقابت در بازار «کامل تر» باشد، در عملکرد آن اغتشاش کمتری وجود خواهد داشت و هرچه اقتصاد کارآ تر باشد که نتیجه ی چنین بازاری است، اقتصاد کارآ تر کالا و خدمات بیشتر و متنوع تری تولید می کند که به نفع شهروندان است. اقتصاد دانان، بطور عمده مخالف هر گونه مداخله ای در عملکرد بازارند و به همین خاطر است که با هر قدرت اجتماعی متشکل، برای نمونه اتحادیه های کارگری، موافقت ندارند.

به نظر مضحك و باورنکردنی می آید ولی بازار اقتصاد دانان، از محدوده ی درس نامه ها فراتر نمی رود. یعنی به چگونگی کارکرد آنچه که بازار می نامند در واقعیت زندگی کار ندارند. یعنی به این کار ندارند که در جوامعی که براساس تجربه آنها این الگوبرداری ها شده است، بازار چگونه به وجود آمده است و امروزه همان بازار، با کدام مختصات عمل می کند؟

من بر آنم که اقتصاد دانان- از جمله خودم- به تعبیری گرفتار نوع خاصی از اسکیتزوفرنی [پارگی شخصیت] هستند. یعنی به عنوان يك شهروند، يك اقتصاد دان نیز خواهان دموکراسی است و دموکراسی و آزادی هر چه بیشتر را مقبول تر می داند، ولی به عنوان يك اقتصاد دان، بین منطق دموکراسی و منطق بازار تضاد و تناقض می بیند و البته که در بحث و مجادله درونی خویش این تناقض را به نفع بازار حل می کند. و اما گوهر این تناقض در چیست؟

اولین نمود این تناقض در عرصه ی توزیع و بازتوزیع منافع اقتصادی پدیدار می شود. برای نمونه، دموکراسی امکان می دهد که شهروندان بطور غیر مستقیم از طریق مجلس نمایندگان بودجه سالانه دولت را تعیین کنند. یعنی تصمیم بگیرند که از بعضی از شهروندان مالیات اخذ شود تا برای تامین نیازها برای شهروندانی دیگر هزینه شود.

عکس العمل نمونه وار يك اقتصاد دان به این کارکرد به این صورت در می آید که از سوئی نگران تاثیرات منفی مالیات بر کارآفرینان است و از سوی دیگر، نگران « تله ی فقر»، یعنی ایجاد شرایطی که ندارها به کمک های دولت وابسته شده و خود به فکر بهبود وضع خویش نباشند. آنچه پاسخی نمی یابد، چگونگی رفع فقر و نداری است که جامعه را به ایجاد چنین نهاد و سازمانی واداشته است. در عین حال نگرانی يك

اقتصاد دان از مخدوش شدن نظام قیمت ها به عنوان تدارك کننده ی « اطلاعات» لازم برای طرح ریزی و تصمیم گیری - که در نتیجه ی مداخلات دولت پیش می آید- به راستی تمامی ندارد.

مورد دیگری از تناقض بین بازار و دموکراسی این است که دموکراسی امکان می دهد تا گروههایی که منافع مشترك دارند گردهم آیند. نمایندگان صناعی که در برابر رقابت خارجی در حال نابودی اند، از طریق انجمن های اختیاری خویش خواستار حمایت دولتی باشند. بهمین نحو، نمایندگان کشاورزان نیز ممکن است خواهان برنامه های ویژه ای باشند. رهبران اتحادیه های کارگری برای افزایش مزد و بهبود شرایط کاری فعالیت نمایند. زنان، سبزه‌ها، و بسیار گروه ها و تشکل های دیگر، يك اقتصاددان ولی خواهان « حداکثر سازی مطلوبیت» فردی است و در نظر نمی گیرد که اگر همان « نیروی مداخله گرانامطلوب» [دولت] وجود نمی داشت، نتیجه ی این حداکثر سازی های مطلوبیت فردی، در واقعیت زندگی، احتمالا به صورت آدم خواری در می آمد. درهمین دنیای امروزمین ما، نمونه هایی که به این الگو بسیار نزدیک شده اند، کم نیستند.

البته شماری از اقتصاددانان فراتر رفته و براین گمان اند که در دراز مدت بین دموکراسی و بازار تناقضی حل ناشدنی وجود دارد. شومپیتر اعتقاد داشت که دموکراسی موجب تشکل روشنفکران مخالف سرمایه سالاری می شود که عموم را به ضرورت مداخلات هر چه افزون تر در عملکرد سرمایه سالاری متقاعد کرده، از کارائی آن می کاهند. در سالهای اخیر، دیگران نیز به همان شیوه ادعا کرده اند که دموکراسی با امکان دادن به شکل گیری تشکلات گوناگون موجب اغتشاش در عملکرد بازار بشود [نمونه ی بارز و مشخصش رادر انگلیس مشاهده کردیم. قوانین محدود کننده و ضد اتحادیه کارگری،

برچیدن شورای مزد و چند سازمان مشابه در دوره ی خانم تاچر در سالهای 80. خانم تاچر تا به آنجا پیش رفت که ادعا کرد « چیزی به نام جامعه وجود ندارد...»[. زیر بنای نظری این بود که پیدایش این تشکلهای، کارآئی بازار را کاهش می دهد. پیشتر به اشاره گفته و از آن گذشتم که ضعف اصلی این نگرش این است که در آن مفهوم « بازار» تنها مفهومی درس نامه ای باقی می ماند که در آن انسان ها نقش و اهمیتی ندارند. در واقعیت زندگی ولی، « بازار» مکانیسمی است انباشته از « قرارداد» و « عقد» که از سوئی، حداقل دو طرف دارد و از سوی دیگر، برای عمل کردن موثر و مفید باید با نهادهای لازم و ضروری همراه باشد. یعنی برای عملکرد آنچه اقتصاد دانان بازار می نامند، باید از پیش روشن باشد که حد و حدود « قرارداد» تا به کجاست و در ثانی، اگر يك طرف «قرارداد» در اجرا و اتمام آنچه که در مسئولیت اوست کوتاهی کند، چه می شود و یا چه باید بشود؟ در نبود این نهادها و درشرایطی که حد و حدود « قرار داد» مشخص نیست، آنچه که شکل می گیرد بی نظمی و حتی نظم ستیزی گسترده و سراسری است که اگرچه برای صاحبان قدرت « برکت» دارد، ولی برای اکثریت شهروندان يك جامعه مایه ی و سرچشمه شر است. اگر درعرصه ی سیاست و فرهنگ نتیجه ی این نظم ستیزی قشریت و بدویت در عرصه اندیشه است، در زمینه های اقتصادی، پی آمدی غیر از فقر گستری و تباهی ندارد. تکلیف چنین جامعه ای از پیش روشن است که این راهی که می رود، به راستی به کجا می رود.

البته تا اواسط 1997، نمونه ی برها و اژدهای آسیای جنوب شرقی هم وجود داشت که موجب تقویت و مقبولیت این دیدگاه می شد و باعث گشت که دموکراسی، از نظر اقتصادی « غیر اقتصادی» اعلام

شود. از بد اقبالی اقتصاددانان، فروپاشی این بیرها و اژدهاها و بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی درسالهای پایانی قرن بیستم به این افسانه پایان داد و به این دیدگاه ضربه کشنده ای وارد آورده است. و الان به جایی رسیده ایم که کمتر کسی دیگر از غیر اقتصادی بودن دموکراسی سخن می گوید. بلکه سنوال اصلی این است که آیا می توانیم هزینه ی اقتصادی نبودن دموکراسی [هزینه های فرهنگی و سیاسی به کنار] را بیش از این در این جوامع تحمل کنیم؟ مسئله اساسی، وارسیدن پی آمدهای مخرب «دموکراسی» برای توسعه اقتصادی نیست، بلکه، نتیجه گیری نهائی از آنچه که در جهان پیرامونی ما می گذرد این است که اداره ی ثمربخش و مفید اقتصاد در نبود دموکراسی غیر ممکن است¹.

نکته تامل بر انگیز اینکه اغلب این نظریه پردازان از جوامعی می آیند که این تناقض بین بازار و دموکراسی در آنها وجود ندارد. با همه ایرادای که می توان به کشورهای سرمایه سالاری صنعتی گرفت ولی به نظر نمی رسد که دموکراسی موجود در این جوامع به صورت مانعی برسرراه عملکرد بازار در آمده باشد. ولی چرا برای دوزخیان زمینی و به حاشیه رانده شده ها در کشورهای پیرامونی نسخه دیگری می پیچند، نکته ای است که اغلب روشن نمی شود.

سرمایه سالاری پیشرفته در این جوامع براساس مجموعه ای از نهادها وقوانین شکل گرفته و توسعه یافته که اغلب با بحث و جدل و در يك روند دموکراتیک تدوین شده اندوبه همین دلیل از ثبات چشمگیری برخوردارند. در نقطه مقابل این نظام با ثبات، به عنوان

¹ در نوشتاری دیگر به این مقوله پرداخته ام. برای اطلاع بیشتر بنگرید به احمد سیف: «بیرهای کاغذی و اژدهاهای مقنونی»، در نشریه گزارش، شماره 102 تهران، مرداد 1378.

مشتی از خروار، البته وضعیت موجود در روسیه را نیز داریم که بسته به حالات روحی و جسمی يك شخص، سیاست ها تعیین می شوند و بدیهی است که امورات زندگی نیز ثباتی ندارند. در مقوله ی مناسبات بین دموکراسی و کارائی در بازار، این رابطه نه فقط رابطه ای منطقی بلکه مناسباتی تاریخی است. سرمایه سالاری به عنوان يك ساختار ابتدا در اروپا شکل گرفت و بعد به دیگر کشورهای جهان « صادر» شد. فرایند رشد مناسبات سرمایه سالارانه نه يك شبه بود و نه بی درد. روایت پدیدارشدن دموکراسی نیز در این جوامع خصلتی مشابه داشت. و تنها زمانی در این جوامع، دموکراسی قوام یافت که همه گیر شد و حق رای همگانی، آزادی بیان، کنترل پارلمانی دولت و دفاع و حمایت از حقوق مدنی شهروندان در زندگی روزمره عینیت یافت. پیدایش و رشد دموکراسی همه گیر هم نتیجه ی فرایندی تاریخی است. آنچه در عصر روشنگری گذشت، مبارزه بر علیه دولت های خودکامه، گذار تدریجی به قدرت مشروط و محدود دولتها در طول قرن نوزدهم همه و همه جزئی از تاریخ دامن پیدایش دموکراسی در این جوامع است. دموکراسی همه گیر نیز ابتدا در اروپا پدیدار شد و فرایند پیدایش آن نیز تدریجی و تکاملی بود. دموکراسی وارداتی و « يك شبه» کارنامه درخشانی دارد از عدم موفقیت و از درونمایه تهی شدن تدریجی که اغلب از انواع تازه تری از حکومت های خودکامه سر درآورده است. واقعیت این است که برای ایجاد دموکراسی همه گیر، نه فقط نهادهای دموکراتیک که سنت دموکراتیک نیز ضروری است. همزیستی دموکراسی و بازار در اروپا، از سوئی نشان دهنده نادرستی دیدگاه کسانی است که به ضرورت این همزیستی بی باورند و از سوی دیگر، زمینه ی این همزیستی شاید این باشد که باهم در گذر زمان و به تدریج شکل گرفته اند.

در بسیاری از کشورها، اگرچه به فراهم کردن مقدمات بازار دو دستی چسبیده اند، ولی به دودلیل، به پیروزی این کوشش امیدی نیست.

- فرایندی تاریخی، به صورت مقوله ای غیر تاریخی و سفارشی در آمده است. « سیاست سازان تصمیم می گیرند و " بازار" در اسرع وقت شکل می گیرد». چنین کاری در هیچ کشوری و در هیچ دوره ی تاریخی نشده است. این که سرنوشت « نهادهای لازم و ضروری» چه می شود، روشن نیست.

- اگرچه به بازار دودستی چسبیده اند، ولی ضرورت وجود دموکراسی را برای کارآئی همین بازار به رسمیت نمی شناسند و طبیعی است که بازار ایجاد شده، همه چیز هست غیر از آنچه که باید باشد، یعنی فراهم آورنده و تنظیم کننده اطلاعات لازم برای تصمیم گیری درست و منطقی که منافع اکثریت جمعیت را تضمین نماید.

و اما پیوسته با این نکات، مقوله ی جامعه مدنی است. منظورم از « جامعه ی مدنی» پیوستگی اختیاری و غیر اجباری شهروندان در سازمان ها و نهادها و شبکه ای از مناسبات غیر اختیاری در همه ی عرصه های زندگی - خانواده، اعتماد و ایمان، منافع و ایدئولوژی - است. این نهادها به شکل و صورتهای گوناگون در آمده برای مقاصد متفاوتی بوجود می آیند. پیوستگی اختیاری در حول وحوش کلیسا و مسجد، بنیادها و انجمن های تخصصی، احزاب، کلوپ و بسیار شکل های دیگر، ممکن است در برگرفته ی شماره اندکی باشد یا این که هزارها عضو داشته باشد. ممکن است برای رسیدن به يك هدف معین، در مدت زمانی معلوم تشکیل شوند یا برای همیشه. ممکن است مذهبی باشند یا نباشند. البته در کنار و همراه تمام این جنبه ها، تصور وجود يك جامعه ی مدنی بدون مطبوعات آزاد و امنیت همه جانبه و تضمین شده ی شهروندان غیر ممکن است.

برنهاده اصلی این نوشتار کوتاه این است که نهادهای جامعه مدنی نه تنها برای ایجاد و گسترش دموکراسی ضروری اند، بلکه بدون این نهادها، عملکرد بازار نیز به شدت مخدوش می شود. نهادهای جامعه مدنی نه فقط حامی بازار، بلکه بخشی از چارچوب اجتماعی-سیاسی آنند. در تاریخ بشری، بازاری وجود نداشته است که بدون جریان یافتن اطلاعات قابل اعتماد درشاهرگها و مویرگهای آن، بطور موثر عمل کرده باشد. با این حساب، جز این است آیا که دست آورد نهائی نهادهائی چون انجمن های تخصصی، « اطاق تجارت»، احزاب... چیزی غیر از فراهم آوردن و تنظیم اطلاعات نیست. این نهادها، بازار را انسانی کرده و به همین خاطر، تمایل به پذیرش آن را بیشتر می کنند. بی ثباتی که در طبیعت بازار است با کمبود اطلاعات بیشتر می شود. این نهادها با فراهم آوردن اطلاعات بیشتر، بی ثباتی را تخفیف می دهند. کمبود اطلاعات به ریسک می افزاید. اطلاعات فراهم آمده بوسیله ی این نهادها نه فقط باعث ثبات بیشتر می شوند که ریسک را کاهش می دهد. تعاونی ها، بنگاههای اعتباری، موسسات بیمه، نهادهای حقوقی مناسب به همراه قوانین مطلوب، بخش عمده ی این نهادها هستند. انجمن ها، گردهم آمدن های اختیاری، احزاب سیاسی که روی انتخابات تمرکز می کنند، اشکال ضروری و نه ضرورتاً کافی این نهادها هستند که به دموکراسی قوام می بخشند و درضمن، شرایط را برای کارآئی بازار فراهم می نمایند..

شهروندی که عضو برگزیدگان و نخبگان سیاسی نیست، هر 4 یا 5 سال يك بار با شرکت در انتخابات [اگر انتخابات معنی داری در کار باشد] در عملکرد دموکراسی شرکت می کند ولی همین شهروند به عنوان عضوی از يك انجمن یا يك نهاد اختیاری مشابه، هر روزه در گیر امورات بوده و برزندگی روزمره تاثیر می گذارد. انجمن های اختیاری

مهم ترین آموزگاران دموکراسی به شهروندان هستند که در عمل، به شهروندان عمل کردن به دموکراسی را می آموزند. به عنوان نمونه، وقتی شهرداریك شهر با رای آزاد شهروندان می آید و یا می رود، و پاهزینه فلان مدرسه یا آموزشگاه بوسیله محلی ها تعیین می شود، ساکنان آن شهر و ده شیوه های مطلوب تر در کنار هم زیستن را می آموزند. پی آمد دیگر وجود این نهادها، تقویت مناسبات بین افراد جامعه است که در ضمن با تقویت هویت يك فرد با محیط و جامعه اش همراه می شود. آگاهی به مسئولیت و مسئولیت پذیری شهروندان بیشتر می شود و در ضمن، شراکت هر روزه در این نهادها، موجب کاهش خود بیگانگی، بی روحیگی، شورش و رفتار اجتماع ستیز می گردد.

به عبارت دیگر، جامعه مدنی و نهادهایش نه فقط برای دموکراسی لازم اند بلکه برای عملکرد موثر بازار نیز ضرورتی اجتناب ناپذیرند. مسئله اصلی و اساسی این است که در این نهادها، اگرچه خانواده، قبیله، ملت، مذهب، برادری و خواهری همه محترمند ولی گردهم آمدن اختیاری شهروندان در وجه غالب نه حرکتی برای پیشبرد این یا آن ایدئولوژی [اگر چه ممکن است در مواردی چنین هم باشد] بلکه دقیقا به خاطر اجتماعی بودن ذات انسانی شهروندان است. طبیعت انسان این گونه است که ما، قبل از آنکه موجودی سیاسی و یا اقتصادی باشیم، کلیتی اجتماعی هستیم. هم خوانی درونی این نهادها با ذات انسانی ماست که عمده ترین دلیل بهروزی نهادهای جامعه مدنی است.

جامعه مدنی نیز فرایندرشدی تاریخی دارد و برخلاف دیدگاهی که این جامعه را در پیوند با پیدایش « طبقه متوسط » تعریف می کند، جریان پیدایش کمی جدی تر است. جوامعی که پیوندهای بین انسان ها در آنها افقی و خودجوش بود و موافق و همراه با حکومتی دموکراتیک،

در همه ی زمینه ها موفق تر بوده اند تا جوامعی که در آنها پیوند های عمودی، سر از رابطه سالاری و فساد پذیری اجتماعی و سیاسی در آورده است.

به سخن دیگر، می توان گفت که این توسعه اقتصادی نیست که به ظهور و گسترش جامعه مدنی کمک می کند، بلکه، توسعه اقتصادی نتیجه ی پیدایش و گسترش این نهادهاست. به عنوان مثال، رشد سرمایه سالاری در اروپا نتیجه ی پیدایش و قوام گرفتن جامعه ی مدنی بود که با ایجاد نهادهای لازم، و اعتماد متقابل اجتماعی، پیدایش و گسترش نهادهای بانکی و اعتباری، بیمه و حقوقی - که بدون آنها سرمایه سالاری بوجود نخواهد آمد - را امکان پذیر ساخته بود. نتیجه ی کوشش برای ظهور و گسترش مناسبات سرمایه سالاری در جامعه ای فاقد مدنیت و نهادهای جامعه مدنی، اقتصاد مافیائی است که اگرچه به پوشش « سرمایه سالاری» درمی آید ولی به ذات خود، نظامی در کنترل گانگستر های اقتصادی و سیاسی باقی می ماند.

به این ترتیب، از آنچه گفته ایم می توان نتیجه گرفت که بین جامعه مدنی و سرمایه سالاری رابطه و مناسباتی متقابل و درونی وجود دارد. اگر گمان ما در باره ی جامعه مدنی قرار است منطقی و معنی دار باشد باید در راستای پیشبرد انگاره فرد به عنوان يك بازیگر اجتماعی خود گردان و به عنوان تمامیتی اخلاقی و نژادی کوشید. جامعه ای که باین ارزیابی از فرد بیگانه باشد، بی گمان در راه رسیدن به جامعه مدنی نیز توفیقی نخواهد داشت. نه فقط در کشورهای کمونیستی سابق، بلکه در شماری از کشورهای در حال توسعه، دولت کوشید تا جایگزین بازار غیرکارآ و ضعیف بشود. در اغلب موارد، نتیجه ی چنین سیاستی در همه ی عرصه ها مایوس کننده بود. سنت های مدرن و

تجددطلبانه که ضعیف بودند با فشار بیشتر دولت های غیرکارآ ضعیف تر شدند. در سالهای اخیر، کوشش اصلی برای این است تا بازاری غیر کارآ جانشین دولتی غیرکارآ بشود. اگرچه هنوز خماری ناشی از مستی پیروزی سیاسی بر کمونیسم ادامه دارد ولی دورنیست تا خرافه بودن این دیدگاه نیز با زشت چهرگی تاریخی عیان شود. جایگزینی دولتی غیر آرا با بازاری ناکارآمد مناسبات و نهادهای ضعیف اجتماعی را بیشتر تضعیف خواهد کرد. چاره کار، انتخاب بین دولت یا بازار نیست. نه دولت بدون بازار کارساز است و نه بازار بدون دولتی دموکراتیک که درراه ایجاد نهادها و سنت های جامعه مدنی با تکیه بر نیروهای لایزال شهروندان بکوشد.

شیوه ی دموکراتیک اداره ی امود، با نگرش فرد به عنوان يك بازیگر اجتماعی خودگردان نه فقط تناقضی ندارد، بلکه ضمن توان بخشیدن به آن، از آن توان می گیرد.

ولی ما درایران، داریم چه می کنیم؟

به آن چه که درایران به آن توجه نمی شود، کوشش برای ساختن نهادهای دموکراتیک است. برای تصحیح ساختار سیاسی کاری نکرده ایم و نمی دانیم انگار که با این ساختار سیاسی، امنیت اقتصادی ما مسئله ای می شود کاملاً تصادفی که فقط به قیمت نفت در بازارهای بین المللی بستگی دارد. اگر نفت گران باشد، اقتصاد ما « رونق» خواهد داشت و اگر بازار نفت بشکند، که خوب چه انتظار داشتید، کمر اقتصادی ما هم می شکند.

و حتی درهمین چند ماه گذشته [نسخه اولیه این نوشته 6سال پیش نوشته شد]، نمونه های متعددی داریم از بی توجهی به مقدماتی که در این نوشتار به شماری از آنها اشاره کرده ام. نامزد ریاست جمهوری ما، آقای دکتر معین، با موضع گیری قاطع بر علیه « حکم حکومتی»

وارد کاروزار انتخاباتی می شود ولی در اولین قدم با مداخلات بیجا و اقتدارگرانه و ضد دموکراتیک به اصطلاح شورای نگهبان از تداوم راه باز می ماند. به جای این که، از این فرصت برای پیشبرد دموکراسی در ایران بهره بگیرد، با پذیرش یک « حکم حکومتی»- منتها این بار به نفع خود- آن را به صورت وسیله ای برای تثبیت بیشتر همین « حکم حکومتی» در می آورد. نتیجه انتخابات را می دانیم ولی فرض کنید که در این انتخابات پیروز می شد، آیا پس آن گاه، می توانست « حکم حکومتی» را در مسایل دیگر نپذیرد؟ و یا در خصوص برنامه ریزی اقتصادی، سیاست پردازان ما به این کار ندارند که برای نمونه، بورس تهران، به راستی مثل یک « باغ وحش» اداره می شود- به سایت خود بورس مراجعه کنید تا ببینید که چه می گویم- به جای این که برای تصحیح عملکرد بورس قدم بر دارند، اصل 44 قانون اساسی را « تفسیر» می کنند تا در پیامد اجرای این تفسیر و خصوصی کردن گسترده تر، حجم فعالیت ها در همین بورسی که بطور الله بختگی اداره می شود، بسیار بیشتر شود. و تردیدی نیست که شرکت های بیشتری و به تبع آن، بخش های بیشتری از اقتصاد، در محدوده نفوذ جریانهای قرار می گیرد که با معیارهای این دوره و زمانه اداره نمی شود. نه تکلیف اطلاعات درونی در آن روشن است، نه خیلی چیزهای دیگر و آن گونه که از قرائن، روشن است، شیوه های حسابرسی کار شرکت ها هم هزار اما و اگر دارد. وقتی هم که علایم یک بحران جدی آشکار می شود، به جای چاره اندیشی معقولانه برای برون رفت، رئیس جمهور هم ظاهراً بدون توجه به پی آمد دیدگاههایی که اعلام می کند معتقد است اگر دوسه تن را « اعدام» کنیم، کار درست می شود. البته که نمی شود. آن چه که اتفاق می افتد، فرار سرمایه از

ایران شدت می گیرد. به حدی که حتی داد آقای شاهرودی هم در می آید!

پس تمام کنم با یک جمع بندی کوتاه:

- دموکراسی به عنوان یک مقوله، پیچیده تر از آن است که بتوان آن را از جایی وارد کرد. کار شبانه روزی و دود چراغ خوردن زیادی می خواهد.

- مکانیسم بازار، برخلاف درک ساده اندیشانه ای که در میان خیلی از ایرانی ها وجود دارد، سازوکار آماده شده و دست به نقدی نیست که از لای این یا آن کتاب درسی، نسخه برداری شود. ساده ترین و احتمالاً کم بها ترین بخش آن، بیان حقوقی مالکیت در آن است. - متأسفانه در ایران، همین بیان حقوقی مالکیت، به صورت ابتداء انتهای سیاست پردازی برای رفع نقیصه های اقتصادی در آمده است. بنگرید به خصوصی کردن های بی برنامه و نا روشن، و پیامدهای تورم آفرین و بیکاری افزای آن در ایران.

- آزادی شهروندان در اداره زندگی خویش و ایجاد نهادهایی برای حمایت از این آزادی از پیش گزاره های ضروری برای عملکرد مفید این نظام است. در این که نظام سرمایه سالاری هم بی نظمی های خاص خودش را دارد تردیدی نیست ولی آن بی نظمی مقوله ای دیگر است و آن چه که در جوامعی چون ایران، مشاهده می کنیم، مقوله ای دیگر. به اشاره می گویم که بی نظمی موجود در ایران، چه اکنون و چه در قبل از 1357، عمده ترین نتیجه ملموس اش متقاعد کردن سرمایه به فرار از کشور بوده است. یعنی فرق نمی کند، هر که می خواهید باشید، همین که صنار و سی شاهی سرمایه پولی به هم زده آید « امن ترین » کاری که به نظر شما می رسد، این که، آن را در یک بانک خارجی دفن کنید. هم در گذشته این چنین بود و هم

اکنون، این گونه است. با تداوم این گونه رفتارهای سرمایه گریزانه، می توانید، قبور ائمه و حتی قبور اجداد خود را نیز به بخش خصوصی واگذار کنید ولی اقتصاد ایران، سرمایه داری نمی شود.

2- نقش مسایل فرهنگی در توسعه اقتصادی

در این که برای فهمیدن آن چه که در واقعیت زندگی می گذرد مجبور به تجرید، مدل سازی و الگوبرداری هستیم تردیدی نیست. در ضمن، این نکته نیز گفتنی است که اگر بخواهیم اندکی زیادی دست به تجرید بزنیم آن وقت، آن الگوهای زیادی ساده شده ما، برای افزودن بردرک ما از آن چه که درواقعیت می گذرند، مفید فایده نیستند. به سخن دیگر، باید حد متعارفی در این جا رعایت شود. ولی پاسخ سنجیده به این پرسش که این حد متعارف کجاست، اصلا ساده نیست.

کم نیستند کسانی که فکر می کنند اقتصاد را فقط با مجموعه ارجحیت های فردی و کوشش فرد برای حداکثر سازی- حالا می خواهد میزان مطلوبیت باشد یا میزان سود- بهتر می توان فهمید تا با در نظر گرفتن، ابعاد دیگری که در زندگی انسانی ایفای نقش می کند. نظر این دوستان، برای من محترم است ولی با این دیدگاه موافق نیستم معتقدم که این دوستان مسایل را اندکی زیادی ساده می کنند.

بگذارید یک نمونه داده و با یک سؤال خیلی کلی ادامه بدهم. هرچه که دیدگاه اقتصادی ما باشد، این پرسش مهمی است که چرا بعضی از اقتصادها توسعه یافته اند و عده ای دیگر نه؟ به این پرسش، البته که به شیوه های گوناگون می توان پاسخ داد. هم می توان از امپریالیسم و استعمار سخن گفت (عوامل خارجی) و هم می توان، علت را در « خود» دید (عوامل درونی). هم می توان ترکیبی از این دو را به کار گرفت. هم می توان، طبیعت را به خاطر

خساست اش مقصر دانست و هم می توان، نقش خاصی برای مذهب و باورهای ایمانی یک جامعه قائل شد. پرسشی از این دست- که البته یک پرسش خیلی کلی است- با ارجحیت های فردی قابل توضیح نیست- یا لاقلاً من این گونه فکر می کنم. در این نوشتار، می خواهم روی این عامل آخری اندکی تمرکز بکنم.

واقعیت این است که در این جوامع، کمتر عرصه ای از زندگی است که از باورهای مذهبی تاثیر نپذیرفته باشد. در آن صورت، آیا به واقع، این حرف بی ربطی است اگر کسی بگوید که همین مجموعه باورها بر توانایی اقتصاد برای تولید و برای رشد هم تاثیر داشته است؟ حالا که این را گفتم، پس این را هم اضافه کنم که وقتی به دنیای دوروبرمان نگاه می کنیم، مشاهده می کنیم که به نظر می رسد بین باورهای مذهبی و سطح رشد اقتصادی ارتباط غیر مستقیمی وجود دارد. در خاورمیانه، در امریکای لاتین، در بعضی از کشورهای آسیا، در افریقا که مذهب نقش بسیار برجسته تری دارد، به درجات گوناگون با اقتصادی کم توان و توسعه نیافته روبرو هستیم. به عوض در اروپای غربی، در امریکا و کانادا و استرالیا، که باورهای مذهبی، نقش اجتماعی و سیاسی کمتری دارند، مشاهده می کنیم که اقتصادشان، به نظر توانمند تر و پیشرفته تر است. به این ترتیب، آیا می توان به وجود چنین رابطه ای- بین باورهای مذهبی از یک سو و توسعه اقتصادی از سوی دیگر- اعتقاد داشت و از آن مهم تر، تا کجا می توان، وجود و همه گستری این باورها را مقصر دانست؟ نگفته باید روشن باشد که در حد یک مقاله نمی توان به همه این پرسش ها جواب گفت و من نیز به هیچ وجه چنین ادعائی ندارم. این نوشتارتنها مقدمه مختصری است بر موضوعی که به گمان من بسیار مهم است.

قبل از ادامه بحث، باید چند نکته را روشن بکنم. بگویم و بگذرم که که مقولاتی چون «پیشرفت» «توسعه اقتصادی» و حتی «روشنگری» و «مدرنیته»، با هر پوششی که داشته باشند، در نهایت به شرایط ظهور و حتی پی آمدهای ظهور مناسبات سرمایه داری در یک جامعه گره می خورد. به سخن دیگر، وقتی از عقب ماندگی اقتصادی یک جامعه سخن می گوئیم در این پارادایمی که بر ذهنیت ها غالب است، منظورمان به واقع عدم ظهور و توسعه مناسبات سرمایه دارانه در آن جوامع است. ممکن است چنین همسان دیدنی درست نباشد ولی واقعیت این است که این همسان سازی در دیالوگ هائی که در می گیرد غالب است. پس به یک معنا، اگر می خواهیم سرازرمز و راز عقب ماندگی اقتصادی جوامعی چون ایران در بیاوریم، یکی از حوزه هائی که باید مورد توجه قرار بگیرد، علل عدم ظهور و پیشرفت مناسبات سرمایه داری در آن است. حتی امروزه نیز، اگر اندکی در شرایط ایران دقت کنیم همین مشکل را می توان به شکل و شیوه های متفاوتی دید. نمونه وار می گویم کم نیستند کسانی که از «ندانستن» تئوری های اقتصاد بازار از سوی سیاست پردازان ایرانی شکوه می کنند. به ظاهر ایراد درستی است ولی به گمان من، مسئله از این بسیار پیچیده تر است. یعنی اگر مشکل فقط این بود که در آن صورت، راه حل اش نیز ساده بود. در یک شرایط اندکی متفاوت، به این سیاست پردازان این تئوری ها را می شود یاد داد ولی حتی با دانستن این تئوری ها، اگر دیگرپیش شرط ها آماده نشود، به گمان من، کار به سامان نمی رسد. منظورم از این پیش شرط ها، از جمله، می توان به کمبود راه و راه آهن، کمبود امکانات بندری، کمبود مدرسه و بیمارستان، کمبود شبکه های بانک داری و عملکرد بسیار ضعیف و ناکافی قوه قضائیه در حمایت از قانون قرارداد، کمبود چارچوب

های قانونی مطلوب برای اداره اقتصاد، خودسری و خیره سری دولت و مقامات دولتی و حتی مقامات فرادولتی، عدم امنیت جان و مال، مشخص نبودن مرزهای شخصی و اجتماعی، و در نهایت قانونمند نبودن امور، و یا کمی کلی تر، زمینه های مناسب فرهنگی اشاره کرد. یعنی می خواهم بگویم که آن چه که در ایران باید تغییر کند، اندکی بیشتر از دانستن و ندانستن این تئوری ها ست. به عنوان نمونه می گویم، اگر سیستم حمل و نقل درون و بین شهری در ایران بهبود پیدا نکند، توزیع فیزیکی خدمات و محصولات به دست انداز می افتد و مهم نیست که این محصولات و خدمات تولید دولت اند یا تولید بنگاههای خصوصی. وقتی راه کافی نباشد، توزیع بهینه هم نیست. البته که در حیطة نظری، بخش خصوصی اگر انگیزه داشته باشد می تواند این زیرساخت ها را آماده کند، ولی نکته این است که این امکان نظری، در کمتر کشوری در جهان، عینیت یافته است و دلیل قابل قبولی وجود ندارد تاگمان کنیم که ایران در این جا تافته جدا بافته ای است. مسئله بسیار مهم دیگر، برخورد افراد یک جامعه خاص به مقوله هائی است که پی آمدهائی مشخصی بر رشد اقتصادی دارند. البته می گویم پیش شرط و نمی گویم « بدیهیات»، چون اگر این ها در ذهنیت قدرتمندان و سیاست پردازان ما بدیهی بودند که در چند دهه گذشته که پول نفت هم داشتیم، برای رفع این تنگنا ها اقدام می کردیم که متأسفانه به قدر کفایت نکرده ایم.

پس، اگرچه دانستن تئوری های اقتصادی لازم است ولی به اعتقاد من، کافی نیست. این تصمیمات اقتصادی در یک خلا فرهنگی اتخاذ نمی شوند. تصمیم گیرندگان و کسانی که باید در اجرای این تصمیمات بکوشند و کسانی که به این تصمیمات عکس العمل مثبت یا منفی نشان می دهند، از نظر باور ها و اعتقادات و نظام ارزشی

تهی و هم شکل نیستند. اگر چه بازار به جای خود خیلی هم خوب است، ولی در همه کشورها، احتمالاً «عامل» مهم تر و پر قدرت تر، برای عملکرد کارآمد همین نظام بازار، کارآمدی «دولت» است که هم ساختار خاص خود را دارد و هم مکانیسم ویژه درونی خود را. به نهادهای فرادولتی قدرتمند در ایران دیگر اشاره نمی کنم. به مقوله دولت باز خواهم گشت.

در حوزه های دیگر، در هزاره سوم میلادی هنوز اقتصاد ما در حد «تبادل معیشتی» یعنی بخور و نمیر اداره می شود و در داخل و خارج از ایران برای برون رفت از این وضعیت برنامه جامعی در دست نیست. در اغلب موارد، به خصوص در صد سال گذشته، دعوای مان با يك دیگر بر سر تقسیم دلارهای نفتی بوده است نه این که چه کنیم تا از امکانات تولیدی بی شمار این مملکت به نفع مردم همین مملکت بهره برداری کنیم. ذهنیت اقتصادی ما با همه ی ادعاهائی که داریم هنوز از عصر سوداگری- یعنی از اقتصاد ماقبل آدام اسمیت - جلوتر نیامده است. هنوز احتکار و دلالی پرآب و نان ترین مشاغل این جامعه است. به همین خاطر هم هست که وقتی دنبال تجارت می رویم، دلال می شویم. وقتی می خواهیم ادای بورژوازی را در بیاوریم، احتکار می کنیم.

البته می توان هم چنان همه گناه را به گردن این یا آن قدرت خارجی انداخت. می توان فقط دولت را مسئول دانست. ولی به این ترتیب، نمی توان واقعیت را تغییر داد که ذهنیت اقتصادی ما، هم چنان بدوی و ماقبل مدرن است همین ذهنیت بدوی و ماقبل مدرن، از جمله، عمده ترین عامل داخلی فقر اقتصادی ماست. البته این درست است که فلات قاره ایران، از نظر منابع طبیعی بسیار هم غنی است و اگر از امکانات موجود به نحو مطلوب بهره برداری شود، امکانات زیادی فراهم

خواهد شد ولی در دنیای قرن بیست و یکم و در کشوری که جمعیت اش به 70 میلیون نفر رسیده و در عین حال از نظر ترکیب سنی جمعیت بسیار هم جوان است نمی توان تنها با تکیه بر منابع طبیعی، به نیازها پاسخ مطلوب داد. این جمعیت رو به رشد هم امکانات آموزشی و بهداشتی می خواهد و هم نیازهای طبیعی دیگر، برای مثال اشتغال، مسکن و راه دارد. فقط با استخراج نفت یا منابع طبیعی دیگر، و حراج آنها در بازارهایی که بر آنها کوچکترین کنترلی نداریم نمی توان زندگی اقتصادی بی دغدغه ای داشت. البته هر وقت که از بدوی بودن ذهنیت اقتصادی و فقر اقتصادی ایران حرف می زنم به بسیاری از دوستان ایرانی من بر می خورد و حتی بعضی ها به من ایراد می گیرند که اندکی زیادی در غرب مانده ام و ایران را خوب نمی شناسم. در پاسخ به این ایراد، چه می توان گفت؟ شما پول نفت را از این اقتصاد حذف کنید، تا ببینید که نزدیک به 70 میلیون نفر جمعیت با بیش از 60 میلیارد دلار واردات و کمتر از 15 میلیارد دلار صادرات غیر نفتی سالانه، گریزان از تولید و مصرف زده چگونه باید زندگی کند؟ البته دقت می کنید که نه فقط در 25 سال گذشته که در 50 یا 60 سال گذشته وضع ما به همین صورت بوده است. در سال 1356 در برابر بیش از 13 یا 14 میلیارد دلار واردات، صادرات غیر نفتی ما 500 میلیون دلار بود برای سال 1382 این رقم به نزدیک 30 میلیارد دلار واردات و 4 یا حداکثر 5 میلیارد دلار صادرات غیر نفتی رسید و سال گذشته نیز که واردات ما از 45 میلیارد دلار فراتر رفت. البته در این فاصله جمعیت ما بیش از دو برابر شد. این ساختار اقتصادی به شدت مخدوش، گذشته از عیوبی که در دراز مدت دارد، حتی برای کوتاه و میان مدت هم تا موقعی می تواند بر قرار بماند که هرساله این دلارهای نفتی برسد و به همین نحو که تا کنون کرده ایم، این

دلارهای نفتی برای تامین مصرف، هزینه شود. ذهنیت اقتصادی ما بی شباهت به ذهنیت وراثت بی کفایتی نیست که تنها با فروش ارث و میراث پدری یا مادری، «خوش» می گذرانند و ظاهراً هم کمتر کسی به آن روز می اندیشد که وقتی «ثروت» به ارث رسیده تمام شود، چه باید کرد؟ به نظر من تداوم همین ذهنیت است که مثلاً، حتی در پایان برنامه چهارم هم قرار است با 42/1 میلیارد دلار واردات، صادرات غیر نفتی ما به 13 میلیارد دلار برسد (شرق 11 آبان 82) - یعنی هم چنان سالی بیش از 29 میلیارد دلار کسری تراز تجارتي خواهیم داشت و روشن نیست که اگر بخش نفت، نتواند هم چنان بانک دار این ذهنیت سوداگرانه و تولید گریز ما باشد، چه باید بکنیم و تکلیف ما چه می شود؟ حالا بماند که هنوز به پایان برنامه نرسیده، واردات به ایران از این میزان پیشی گرفته است.

گذشته از ذهنیت اقتصادی سوداگرانه، نکته قابل توجه دیگر در وضعیت ما این است که نه ما ایرانی به دولت مالیات می پردازیم و نه این که دولت خود را موظف می بیند به ما ایرانی پاسخ بدهد. خواستم بگویم «شهروند»، دیدم شهروند حق و حقوقی دارد. ما که متاسفانه هیچ گاه در چشم دولت های مان حقوقی نداشتیم و به واقع شهروند نبودیم.

به يك عبارت، ما در ذهن خودمان حداقل، خود را محق می دانیم که قوانین این دولت ها را - که در ذهنیت ما فاقد مشروعیت است - پشت گوش بیاوریم و دولت هم - که منبع درآمدهایش عمدتاً «خدادادی» است و به بندگان خدا ربطی ندارد، دلیلی نمی بیند به ما پاسخگوئی داشته باشد. متاسفانه انتخابات معنی داری هم که نداشته ایم و نداریم در نتیجه، دولت های ما هر کار که دلشان می خواهند می کنند و ما هم به يك معنا، از هفتاد دولت «آزادیم» که

هرکاری که دوست داریم بکنیم! این بریدگی تاریخی بین دولت و ملت در ایران، شاید به این خاطر باشد پی آمد این بریدگی این است که هم دولت تنها با زور و سرکوب می تواند ما را به همراهی وادارد و هم این که ما، تنها با خشونت و انهدام می توانیم از دست دولت های نامطلوب خلاص شویم. این حالت جنگ دائمی بی گمان بدون پی آمدهای اقتصادی نیست.

یعنی دارم به این نکته می پردازم که دریک جا، عامل «دولت»، دربرابر «ملت» قرار نمی گیرد ولی در ایران خودمان، هم در ذهن دولتی ها و هم در ذهن ملت، این دو در برابر یک دیگرند. در این مجموعه، هم دولت به نیازهای ملت کار ندارد و هم ملت، قوانین همین دولت را به پیشیزی نمی گیرد و به آن عمل نمی کند. لازم نیست ذره بین به دست بگیرید. به هر چه که بنگرید این دو گانگی را در آن می بینید. البته درایران، مسایل و مشکلات پیچیدگی های بیشتری دارد. چه مذهبی باشیم و چه لامذهب، واقعیت این است که اکثریت مردم درایران باورهای دیرپا وعمیق مذهبی دارند. از سوی دیگر، این را می دانیم که تا 1906 یعنی صد سال پیش، ما هیچ قانونی به غیر از مقررات مذهبی نداشته ایم. هیچ دادگاهی به غیر از محاضر روحانیت وجود نداشت. اگرچه روحانیت به صورت کنونی در حکومت نبود ولی، در عین حال، در حوزه اخلاق و حتی فرهنگ، حکومت از آن روحانیون بود. این که با این وجود، ناهنجاری های فرهنگی و اخلاقی را به گردن دیگران می انداخت و توده مردم را بسیج می کرد، به گمان من، نشانه زیرکی و کاردانی این جماعت بود نه این که به واقع، برای دیگران در این عرصه ها سهم و حق قائل بوده باشد. به شماری از این نکات باز خواهم گشت.

ولی ابتدا، به این پرسش- رابطه مذهب و اقتصاد- در یک سطح کلی نگاهی بیندازم.

از نظر تاریخی، اگر درست به خاطرمانده باشد، ماکس وبر، اولین کسی بود که ظهور نظام سرمایه داری را به انقلاب فرهنگی ناشی از روشننگری پروتستانیسم نسبت داد. در سالهای اخیر نیز شماری از محققان به بررسی این رابطه پرداخته اند. در بررسی های تازه تر از نقش مذهب در ظهور و توسعه مناسبات سرمایه داری، به دوصورت می توان این نکته را پی گرفت:

- می توان این پیش گزاره را مطرح کرد که احتمالاً در ذات بعضی از مذاهب است که با ایجاد نهادهای لازم برای رشد و گسترش اقتصادی- سرمایه دارانه- همراهی نداشته باشند.

- نگرش دوم می تواند این باشد که در گذشته، این عوامل بازدارنده وجود داشت ولی بعد، در نتیجه رفرم باورهای مذهبی، این موانع کنار رفته است. ولی مادام که عوامل بازدارنده وجود داشت، توسعه اقتصادی- سرمایه دارانه- نیز صورت نمی گرفت و این جوامع در سطح پائین تری از رشد و توسعه اقتصادی باقی ماندند.

پی آمد سیاسی این دو شیوه نگرش کاملاً متفاوت است. اگر تفسیر اول درست باشد، پس درجوامعی که چنین مذاهبی وجود دارند از رشد مناسبات سرمایه داری نمی توان سخن گفت ولی در خصوص تفسیر دوم، می توان زمینه را برای کنار گذاشتن آن عوامل بازدارنده آماده کرد و در نتیجه، به رشد و گسترش اقتصادی سرمایه دارانه شدت داد. برای نمونه در یک بررسی در باره علل عقب ماندگی بخش جنوبی ایتالیا، پوتنام (1993) معتقد است که در بخش جنوبی که اعتقاد عمیق تری به کاتولیسیسم وجود دارد اعتماد مردم به کلیسا از اعتمادشان به یک دیگر بیشتر بود. یا در یک بررسی دیگر، لاندس

(1998) علل عدم توفیق اسپانیا را در قرون 16 و 17 بررسی کرد، و به این نتیجه رسید که علت اش تساهل ناپذیری کلیسای کاتولیک بود که موجب شد بخشی از با مهارت ترین افراد مملکت را ترک کرده به سرزمین های دیگری بروند (آیا می شود همین عامل را در مورد ایران در سالهای بعد از 1357 هم موثر دانست؟).

در وارسیدن نقش مذهب در توسعه اقتصادی آنچه به واقع اهمیت دارد، پی آمد تاثیرات مذهب بر نهادها ست که بدون آنها، اقتصاد قادر به عمل کردن نخواهد بود.

هرچه که اعتقاد ما به اصل « هر کی به فکر خویشه» باشد، ولی واقعیت این است که جامعه انسانی بدون همکاری و تعاون آحاد آن نمی تواند عملکرد ثمربخشی داشته باشد. گذشته از هرچه های دیگر، این پیوستگی و وابستگی متقابل این آحاد است که این همکاری و تعاون را ضروری می سازد. یعنی وقتی همکاری و تعاون نباشد کارها لنگ می ماند. پس اولین سؤال این است که برخورد ما به همکاری و تعاون چگونه است؟ نمی دانم چنین باوری از کجا در مای ایرانی شکل گرفته است ولی ما معمولا همکاری را به همفکری گره می زنیم. یعنی اگر با هم همفکر و هم رای باشیم که احتمالا « همکاری» می کنیم و اگر نباشیم، که خوب، همکاری نمی کنیم. نمی دانم آیا نمونه مشخصی هم لازم است یا این که این نکته به اندازه کافی روشن است!

به چه میزان به دیگران اعتماد داریم؟ برخورد ما به همسایه تازه ما که ممکن است از جای دیگری آمده باشد یا رنگ و نژاد دیگری داشته باشد، چیست؟

- برخورد ما به زن: وقتی فرصت های اشتغال کافی نیست، چگونه است؟ در این وضعیت، چه کسی باید استخدام شود؟ زنان یا

- مردان؟ آیا زن و مرد باید در خرج منزل مشارکت برابر داشته باشند؟ آیا در انجام کارهای خانگی، باید به تساوی طرفین مشارکت کنند؟
- برخورد ما به حکومت چگونه است؟ چه قدر به دولت و نهادهای دولتی اعتماد داریم؟
 - برخورد ما به قانون: اعتماد به قوانین موجود و تمایل به زیر پا گذاشتن قانون، از جمله قوانین مالیاتی، عدم پرداخت کرایه در اتوبوس یا قطار زیرزمینی، یا تمایل به پرداختن رشوه برای انجام کار.
 - برخورد ما به اقتصاد بازارو عادلانه دیدن یا ندیدن اش. به مقوله رقابت در بازار، مالکیت خصوصی، به نظام انگیزه- یعنی آیا برای منافع شخصی دست به کاری می زنیم یا برای «خدا»!
 - برخورد ما به حسابگری و قناعت
 - برخورد ما به تساهل و حق و حقوق دیگران. به نظر می رسد که افرادی که باورهای مذهبی دارند تساهل شان معمولا کمتر است.
 - برخورد ما به مقوله اعتماد به دیگران. ارزشمندی از پژوهش های انجام گرفته می دانیم که شرکت در کلیسا و مراسم مذهبی مشابه باعث بروز اعتماد بیشتر در میان کسانی می شود که در مراسم مذهبی شرکت می کنند. ولی اعتماد این کسان به دیگران کم و در حد صفر است.
- رابطه بین مذهب و عدم تساهل تقریبا در همه مذاهب حضور دارد (البته مذهب بودا با دیگر مذهب در این خصوص تفاوت دارد).
- واما در باره نقش مذهب بطور کلی، باید بگویم تا آنجا که من می دانم، اتفاق نظری وجود ندارد. مارکس مذهب را « افیون توده ها» می دانست ولی ماکس وبر، به عکس، برآمدن سرمایه داری را ناشی از « اخلاق پروتستانی» ارزیابی کرد. در مذاهب چند خدائی، برای نمونه هندوئیسم، گمانه زنی درباره چنین رابطه ای آسان نیست. برخلاف

دیدگاهی که از سوی بعضی کسان تبلیغ می شود، وجه مشخصه هندوئیسم بی اعتنائی به زندگی مادی نیست اگرچه ممکن است درشاخه ای از آن چنین بوده باشد ولی نمی توان و نباید این بی اعتنائی به مادیات را به همه شاخه های بودائیسم کلیت داد. همین پیچیدگی در بررسی اسلام هم پیش می آید. در این رابطه نمی توان از تفاوت هائی که بین اسلام سنی و اسلام شیعی و حتی بین پراتیک این دو و عبارات روشن موجود در قرآن وجود دارد چشم پوشید. درمباحث جدیدتر دربررسی نقش مذهب، پژوهشگران به بررسی تاثیرات مذهب بر رفتار و کردار عوامل اقتصادی پرداخته اند. پوتنام که پیشتر به بررسی اش اشاره کردم به بررسی مقوله « اعتماد » می پردازد و دربررسی مذهب کاتولیسیسم نتیجه می گیرد که کاتولیک ها، به نظر می آید که بیشتر معتقد به اعتماد عمودی- بین انسان و کلیسا- هستند تا این که اعتماد افقی- بین انسان و انسان- برایشان مهم باشد. لاندس هم معتقد است که « عدم تساهل »- در عصر تفتیش عقاید کاتولیکها در قرون گذشته- یکی از عوامل عقب نگاه داشتن اقتصاد اسپانیا و پرتغال بوده است. البته بگویم و بگذرم که دربررسی پی آمدهای باورهای مذهبی برمقوله های اقتصادی باید دقت زیادی به خرج داد که سراز همبستگی های بی معنی در نیاورد. اجازه بدهید نمونه بدهم. در پیوند با پرداختن یا فراراز پرداختن مالیات. جمع آوری اطلاعات در این راستا باید بروی دیدگاه افراد درباره پرداختن یا فرار از پرداختن تمرکز نماید نه این که درعمل، از پرداخت مالیات آیا فرار کرده اند یا خیر. فرار مالیاتی علاوه برمقوله باورهای مذهبی می تواند به آسانی به عدم کارآمدی دستگاه قضائی برای جلوگیری از عدم پرداخت مالیات هم گره بخورد. به سخن دیگر، بعید

نیست که علت فرار افراد از پرداخت مالیات، نه باور مذهبی بلکه ناتوانی دولت در اجرای قانون و مجازات متخلفین باشد. بطور کلی، حوزه‌هایی که در این نوع بررسی‌ها مهم‌اند.

- برخورد افراد به اعتماد و همکاری
- برخورد افراد به زن و موقعیت زن در اجتماع
- برخورد افراد به دولت
- برخورد افراد به قانون
- برخورد افراد به نظام بازاری و ارزیابی نظام بازار در ذهنیت‌ها
- برخورد افراد به قناعت

دلیل انتخاب این حوزه‌ها روشن است. شواهد زیادی در دست است که نشان می‌دهد که اعتماد و همکاری نه فقط لازمه رشد اقتصادی‌اند که بر آن تاثیر مثبت می‌گذارند. عدم اعتماد وقتی به صورت عدم تساهل در می‌آید، بر رشد اقتصادی تاثیرات منفی فراوانی دارد. برخورد به زن، و موقعیت زن در اجتماع، برای وارسیدن جنبه‌های مختلف بازار کار و سطح مزدها و حتی سطح درآمدها بسیار مهم است. برخورد به دولت، همین‌جا بگویم که منظورم از برخورد به دولت، به یک معنا باز هم به مقوله اعتماد و تعاون گره می‌خورد ولی در این‌جا نه اعتماد افقی و یا به افراد، بلکه اعتماد به نهادهای دولتی است. شواهد زیادی داریم که بی‌ثباتی سیاسی و عدم مشروعیت دولت، تاثیرات شدیدی ضد انگیزه‌ای بر سرمایه‌گذاری و در نتیجه بر رشد اقتصادی دارد. برخورد به قانون از این نظر مهم است که در طول و عرض تاریخ، ما نمونه‌ای نداریم که جامعه‌ای غیر قانونمند اقتصاد شکوفانی را تجربه کرده باشد و این نکته، به ویژه در پیوند با رشد و گسترش بازارهای مالی-بانکداری، بیمه و خدمات مشابه- بسیار مهم است. بدون داشتن بازارهای مالی و پولی قانونمند، نمی‌توان از رشد

اقتصادی سرمایه داری سخن گفت. برخورد به نظام بازارو ارزیابی نظام بازار در ذهنیت ها هم از این نظر مهم است که رشد نظام سرمایه داری بدون توسعه و تکامل این شیوه مبادله غیر ممکن است. برخورد به قناعت، هرچه که پیچیدگی الگوهای رشد اقتصادی مدرن باشد ولی تقریباً در همه مکاتب اقتصادی، رشد اقتصادی بدون سرمایه گذاری به دست نمی آید و سرمایه گذاری نیز بدون پس انداز به دست آمدنی نیست.

در صفحات پایانی اشاراتی بکنم به وضعیت خودمان در ایران و بحث را تمام کنم.

از همان دوردست تاریخ، در ایران زمینه فلسفی باورهای ما برپیش فرض تبه کار دانستن مردم استوار بوده و من مطمئن نیستم که هنوز چنین باوری نداشته باشیم- که مردم به سبب سرشت و خوی آزمندشان به فساد و شر و تجاوز به يك ديگر گرایش دارند. به همین خاطر، برای این که مردم از شر يك ديگر در امان باشند لازم است برآنان کنترل اعمال شود (گذشته از مقام سیاسی شاه در ساختار سیاسی گذشته و ولایت فقیه در شرایط کنونی، دلایل وجودی « وزارت فرهنگ و هنر» در گذشته و « وزارت ارشاد» کنونی، جز این چه می تواند باشد؟).

قبل از آن که شواهدی ارایه بدهم اجازه بدهید به این نکته اشاره کنم که در این دیدگاه، برخورد به مای انسان نه فقط دیدگاهی است بر مبنای آن چه که زنده یاد مختاری « شبان- رمگی» می خواند بلکه ما حتی، در این نگرش يك رمة گوسفند بی آزار هم نیستیم بلکه يك گله گرگ ایم که اگر کسی مواظب ما نباشد، يك ديگر را تکه پاره می کنیم. متأسفانه هم در متون پیش از اسلام و هم در متون بعد از اسلام شواهد زیادی از گستردگی این نگرش داریم. در ضمن در نظر

داشته باشید که زمینه اعتقاد عملی به نابرابری را هم چیده ایم. در يك سو از ما بهتران هستند که باید مارا کنترل بکنند و در سوی دیگر، بقیه ما - یعنی رعیت - که غنی و فقیرش در هیچ بودن و بی حق بودن با هم برابریم. منظورم از هیچ بودن در واقع هیچ حقی نداشتن است. آن وقت این گفته منصوب به بهرام گور معنا پیدا می کند که « رعیت ما، رمه ... ما بود» و سلطان عادل باید با رمه خود به عدالت رفتار کند. (1) البته شواهد و اسناد از رمه دیدن ما بسی روشنگرانه تر است. محمد غزالی ضمن تبلیغ حق شاهان در سیاست کردن، چون «سلطان خلیفه ی خدا» بر زمین است ادامه می دهد که « هیبت او چنان باید که چون رعیت او را از دور ببیند نیارند برخاستن و پادشاه وقت و زمانه ی ما بدین سیاست و هیبت بایدزیرا که این خلائق امروزینه، نه چون خلائق پیشین اند که زمانه ی بی شرممان و بی ادبان و بی رحمتان است و نغوذبالله اگر سلطان اندر میان ایشان ضعیف و بی قوت بود بی شك ویرانی جهان بود و به دین و دنیا زیان و خلل رسد و جور سلطان فی المثل صدسال، چندان زیان ندارد که يك ساله جور رعیت بر يك دیگر و چون رعیت ستمکار شوند ایزد تعالی برایشان سلطان قاهر بگمارد...» (2). چند نکته درباره این عبارت قابل ذکر است. به دید غزالی جور و ستم صد ساله سلطان به قدر ستمکاری يك ساله رعیت بر يك دیگر زیان و نقصان ندارد و از آن گذشته، اگر در گذشته - که زمانش مشخص نمی شود- می شد حداقل در حیطة نظری به محدودیت ستمکاری سلطان باور داشت الان آن محدودیت ها معنی ندارد چون « زمانه بی شرممان و بی ادبان و بی رحمتان» است.

امام فخر رازی در جامع العلوم به زبان دیگری همان دیدگاه را به نمایش می گذارد. دیدگاهش اندکی کلی تر است یعنی نه فقط

درايران که « تماس و ارتباط انسانها اغلب به ستم و تجاوز به حقوق ديگران می انجامد» و در نتیجه ی این تقسیم کار، « جامعه نیازمند نظامی است که انسانها را از ظلم به يك ديگر باز دارد که این، کار پادشاه است.»، امام فخر رازی نیز مانند غزالی خلیفه خدا بودن پادشاه را تکرار می کند(3)

نجم الدین رازی در مرصادالعباد روشن تر و صریح تر سخن می گوید. به عقیده او، « پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه. و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد و بعضی میش و بی قرن، صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید، (شبان) آفت او زایل کند» (4). این جماعه ی از متفکرین قرن هفتم هجری هم بر این باور بود که « دلیل لزوم سلطان خوی تجاوز گری انسانهاست و او آنان را از ظلم به يك ديگر باز می دارد» (5) البته نمونه بسیار زیاد است ولی همین چند مورد فعلا کفایت می کند. آن چه در بازخوانی این نمونه ها عبرت آموز است این که اندیشه ورزان ما نه فقط برای ساختار حکومت استبدادی در ایران يك توجیه « منطقی» تراشیده اند بلکه برای این ساختار عملکرد ویژه ای هم در نظر گرفته اند. همان گونه که این جماعه می گوید این عملکرد به واقع جلوگیری از ظلم انسانها بر يك ديگر است. البته مفصل ترین و صریح ترین مباحث را در باره این نگرش به انسان ایرانی در کتاب سیاست نامه نوشته خواجه نظام الملک می توان خواند که در سرتاسر کتاب، خواجه نگران «خروج خوارج» است. به سخن دیگر این تمایل به بزهکاری به قدری زیاد است که سلطان و آدمهای دور و برش کاری غیر از پائیدن و در صورت لزوم سرکوب مردم ندارند. در راستای همین نگرش کلی است که برای نمونه خواجه نظام الملک می گوید « ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق بر گزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته

گرداندو مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد ودر فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداندو هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراندتا مردم اندر عدل او روزگار می گذارندو امن همی باشندو بقای دولت همی خواهند...» (6) و یا به قول خواجه، « پادشاه نیک پدید آید و اهل فساد را مالش دهد» (7) البته این را هم بگویم خواجه تا آن جا پیش می رود که « سلطان کدخدای جهان باشد» و «جهانیان همه عیال و بنده اویند» (8). غزالی که پیشتر به گوشه هائی از نظریاتش اشاره کرده بودم، در توجیه حاکمیت استبدادی ایران حتی قدم فراتر گذاشته معتقد است که سلطان که سایه ی هیبت خدای بر روی زمین است و چون « برگماشته خدای است بر خلق خویش»، نمی تواند «محل صدور شر باشد». به عبارت دیگر، حتی وقتی در جامعه شر داری دلیل اش نه غیر کارآمدی این نظام مستبد سالار، بلکه، این است که « امروز بدین روزگار آن چه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خورماست و هم چنان که بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و ناپیمنی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند...» (9) فعلا به تناقضی که در دیدگاه اندیشه ورزانی چون غزالی وجود دارد نمی پردازم چون در دیدگاه او و همانندان او اگر مردم به ذاته تبه کار نباشند دلیلی بروجود يك شبان نیست، با این همه، وقتی که سلطان یا همان شبان به جای این که عادل باشد و با «رعیت» خود که به قول بهرام گور، رمه او بود، به عدالت رفتار کند، ستمکاری می کند و ظالم می شود باز هم گناه همین مردم است که هر چه می بیننددر خور شان است. یعنی نه گناه از نظام فردسالار و استبدادی بلکه باز گناه از مردم است، یعنی می خواهم بگویم که کسانی چون غزالی نه فقط می کوشند استبداد رادر ایران توجیه نمایند، بلکه می کوشند که آن را از همه پی آمدهای مخرب اش نیز تبرئه نمایند. در همین که

مختصری که آورده ام، به راحتی می توان برخورد مای ایرانی به حکومت را هم دید. از همان دوردست تاریخ، حکومت درایران، عمده ترین عملکردش سرکوب و کنترل مردم بود و این هم شاید، عکس العملی طبیعی بوده است که ما این سرکوب و کنترل را بر نمی تابیم. اگرچه شاید اندکی ساده انگاری باشد، ولی به گمان من، حتی می توان ریشه های برخورد ما به قانون را نیز در همین روایت درایران دید. می خواهد قوانین مالیاتی باشد یا قوانین رانندگی، حداقل در ایران معاصر، قانون شکنی و نادیده گرفتن قانون به صورت عادت ثانویه ما درآمده است. در پیوند با برخورد به زن، وقتی در قوانین مملکتی موارد متعدداز نابرابری و به رسمیت نشناختن حق و حقوق زنان وجود دارد، وقتی درزبان و در شعر و در دیگر عرصه های فرهنگی مان، این همه نابرابری و ستم به زن را بر می تابیم، البته که برخورد ما به زن هم ابهامی ندارد و روشن است. اشاره ای به قناعت هم بکنم و بگذرم. درباورهای مذهبی مان که زندگی اصلی قرار است در دنیای دیگری باشد و این دنیا، « فانی» است و زود گذر، از سوی دیگر، برنامه ریزی برای آینده، هم اعتماد به نفس می خواهد که نداریم. درنتیجه، زندگی اقتصادی مان در بهترین حالت، « بخورونمیر» و بدون برنامه ریزی می شود. یکی از عوامل اصلی این رفتار و ذهنیت اقتصادی ما این است که ما ملتی بی آینده /یم. این بی آیندگی ما هم عمدتا ناشی از بی اختیاری ماست. یعنی نه اختیار جان مان دست خودمان است و نه اختیار مال مان و تازه فاقد حق و حقوق اولیه ایم. متأسفانه، همیشه همین طور بوده ایم نه این که در سالهای اخیر این گونه شده باشیم. وقتی کسی امروز همه کاره باشد و فردا بر سر دار، بدیهی است که چنین آدمی نمی نشیند تا برای پس فردایش برنامه بریزد! این پس فردا تا فرانسرد در ذهنیت مضطرب يك انسان

ایرانی وجود ندارد و البته که وقتی فرا می رسد، دیگر فرصتی برای برنامه ریزی کردن نیست. و از همین روست که ما اغلب در جامعه ایرانی مان حس می کنیم که «غافلگیر» شده ایم!

تولید گریزی ما نیز به گمان من، به مقدار زیادی ناشی از همین بی اختیاری تاریخی ماست. برنامه ریزی برای تولید و یا هر کار دیگر، به زمان نیاز دارد ولی برای ما، زمان، یکی زمان گذشته است که گذشت و دیگری نیز به غیر از زمان حال چیزی نیست. باور به آینده اطمینان خاطر از امنیت جان و مال و حق و حقوق اولیه انسانی می خواهد که مای ایرانی هیچ گاه نداشته ایم و به همین خاطر هم هست که برای نمونه در عرصه ی اقتصاد، همیشه دنبال آن چه هائی هستیم که به سرعت قابل نقد شدن و نتیجه آن قابل دفرینه کردن باشد. در سابق مازاد را- اگر مازادی بود- در حیاط خانه و گوشه باغ چال می کردیم و الان هم، آن مازاد را در بانک های خارجی- اگر سوئیس عملی نباشد، دویی را که از ما نگرفته اند!- چال می کنیم. اگر چه به ظاهر تغییر کرده ایم ولی پی آمدش برای اقتصاد ما در هر دو حالت، به يك صورت درمی آید. مازاد، وقتی مازادی هست در درون اقتصاد به جریان نمی افتد و ارزش افزائی ندارد. این هم چیزی است که من با اندکی تسامح آن را « اقتصاد سیفونی» می نامم. یعنی مازاد وقتی که مازادی باشد، با مکانیسمی شبیه به سیفون از اقتصاد به در برده می شود. (در یکی دو سال گذشته، بنگرید چه سرمایه ای از سوی ایرانی ها به دویی رفته است!). به عبارت دیگر، در نتیجه به در بردن مازاد، یا بخش غالب مازاد، این كيك ملی ما كوچك و حقیر باقی می ماند. و اگر در نظر داشته باشید که شماره کسانی که باید از این كيك ملی نوش جان کنند، هرروزه و هر ساله بیشتر می شود،

آن گاه زمینه و شاید حتی منشاء بخشی از مصیبت اقتصادی ما آشکار می شود.

البته بگویم و بگذرم که این نحوه ی رفتار ما که فاقد آینده ایم، نباید تعجب بر انگیز باشد. بی آیندگان همیشه در حال زندگی می کنند و گاه به تقدس گذشته می نشینند تا کمبود ها و مصیبت های حال شان قابل تحمل شود. وقتی امید به آینده وجود نداشته باشد کمبودهای زندگی در حال با رجعت به گذشته و با زندگی در گذشته جبران می شود. نمی دانم آیا هیچ گاه برای شما این پرسش پیش آمده است که ما چرا این همه در باره ی دست آوردهای خودمان در گذشته اغراق می کنیم؟

منابع و یادداشتها:

Putnam, R: Making Democracy work: Civic Tradition in Modern Italy, Princeton University Press, 1993

Landes, D: The Wealth and Poverty of Nations, Little, Brown and Company, London, 1998

1 طباطبائی، سید جواد: زوال اندیشه سیاسی در ایران، ص 18

2 امام محمد غزالی: نصیحه الملوک به نقل از حسین قاضی مرادی - استبداد در ایران- تهران 1380- ص 29

3 به نقل از همان ، ص 29

4 به نقل از همان، ص 30

5 به نقل از همان، ص 34

6 به نقل از طباطبائی: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، 1372 ص 43

7 به نقل از همان، ص 14

⁸ همان، ص 17

⁹ همان، ص 98

3- درباره ی طبقه

با فروپاشی « سوسیالیسم واقعا موجود»، اگرچه تقسیم طبقاتی جوامع انسانی تشدید شده ولی تحلیل طبقاتی از همه سر زیر ضرب قرار گرفته است. ایدلوگهای نگرش تازه که برخرابه های سوسیالیسم واقعا موجود رقص و پای کوبی می کردند بااعتماد به نفسی کاذب، اعلام کردند که عصر تازه ای آغاز شده است. سرمایه سالاری امریکا که از هر جامعه دیگری « طبقاتی تر» بود- و طوفان اخیرکاترینا عیان تر از هر تحلیلی این واقعیت را با عینیت آزردهنده ای آشکار کرد- بیرق دار این تحلیل های « غیر طبقاتی» شد. قرار شد امریکا « سرزمین فرصت ها» باشد و ادعا بر این بود که هرکس که بخواهد و بکوشد، می تواند از این «مخروط طبقاتی» بالا برود. فعلا به این کار ندارم که حتی همین ادعا- یعنی پذیرش وجود این مخروط- خود تائیدی بود براین که جامعه هم چنان طبقاتی است. آن چه که مورد پرسش قرار گرفته بود نه واقعیت طبقاتی بودن جامعه که مفید بودن تحلیل طبقاتی بود.

با این همه، این که جامعه چگونه به «طبقات» تقسیم شده است، به دیدگاه سیاسی تحلیل گر بستگی دارد.

دراقتصاد سرمایه سالاری، وقتی که واقعیت طبقات به رسمیت شناخته می شود، تقسیم بندی طبقات براساس سطح درآمد صورت می گیرد. یعنی ساکنان یک سرزمین یا « درآمد بالا» دارند یا « درآمد متوسط». اگر از این دو گروه نباشند که « درآمد پائین» دارند. این نوع شیوه تقسیم جامعه به طبقات، صرفا یک تقسیم بندی براساس تفاوت کمی در سطح درآمدهاست. و البته که این نگرش، خواه ناخواه، جهت گیری سیاست ها را نیز مشخص می کند. یعنی آن چه که باید

اتفاق بیفتد، در بهترین حالت، بازتوزیع درآمد و احتمالاً ثروت است. این دیدگاه در دوران طلائی رونق خویش، به صورت وضع مالیات از اغنیاء و هزینه کردن آن در برنامه هائی برای استفاده همگانی درآمد (به اصطلاح اقتصادیات کینزی یا سوسیال دموکراسی).

و اما، اگرچه کوشش می شود که این نگرش به عنوان تنها نگرش «منطقی» پذیرفته شود، ولی نگرش دیگری هم هست که از مقوله بهره کشی در جامعه سخن می گوید. یعنی جامعه انسانی در یک تقسیم بندی خیلی کلی، به بهره کش ها و جماعتی که مورد بهره کشی قرار می گیرند تقسیم می شود. در این دیدگاه، تناقض موجود بدون دگرسان کردن اساسی جامعه امکان پذیر نیست.

البته در این نگرش به طبقات، ابهاماتی وجود دارد که باید برطرف شود. در این نگرش، آن چه که تعیین کننده است، مالکیت عوامل تولید است. این زمینه نظری، در مبارزه برای ایجاد جامعه ای مدرن اگرچه مناسبات مالکانه را در جامعه تغییر می دهد، ولی در فرایند تکاملی خویش به صورت «ملی کردن» و در نهایت به صورت نوعی «سرمایه سالاری دولتی» در می آید که اگرچه به عنوان «سوسیالیسم» مورد ارزیابی قرار می گیرد ولی، به گمان من سوسیالیسم نیست.

آن چه که در این تعریف از طبقه و جامعه طبقاتی غایب است، مقوله کنترل پروسه کار در جامعه است. یا به شیوه ای دیگر اگر گفته باشیم این دیدگاه بر این پیش گزاره استوار است که مالکان سرمایه، فرایند تولید را نیز در کنترل خویش دارند. بگویم و بگذرم که اگرچه در این دیدگاه، آن چه که اهمیت پیدا می کند نابودی نظم سرمایه سالارانه در فرایند تولید و توزیع و مصرف است ولی نکته ای که مورد عنایت قرار نمی گیرد این که چه نیروهائی فرایند دوباره سازی نظام اقتصادی را در کنترل خویش خواهند داشت؟ گفتن دارد که اگر تولیدکنندگان در این

فرایند دست بالا را نداشته باشند، این خطر جدی وجود دارد که حتی در شرایطی که مالکیت خصوصی وجود ندارد، کارگران هم چنان آزاد و رها نباشند.

در ادبیات کلاسیک مارکسی، شیوه حقوقی مالکیت سرمایه است که طبقه بورژوازی را تعریف می کند. همان گونه که پیشتر هم گفتیم، این تعریف، به یک معنا، قدم بعدی را نیز مشخص می کند. یعنی لغو مالکیت خصوصی وسیله ای می شود برای گسترش عدالت در جامعه، ولی با درس آموزی از تجربه ها و با نگاهی اندکی دقیق تر به فرایند تولید در اقتصاد، مشاهده می کنیم که علاوه بر مالکیت، مقوله مهم دیگر، کنترل فرایند کار در این نظام است. یعنی امروزه کم نیستند بنگاههایی که اگرچه تعداد کثیری کارگر را بکار می گیرند و حتی در مواقعی بر بخش قابل توجهی از اقتصاد نیز اعمال کنترل می کنند ولی ضرورتاً در کنترل هر روزه مالکان سرمایه آن بنگاهها نیستند. به سخن دیگر، بین مالکیت و کنترل بنگاهها شکافی ایجاد شده است که با « مدیران حرفه ای » پر می شود. موقعیت « مدیران حرفه ای » در اقتصاد سرمایه داری مقوله بسیار حساس و با اهمیتی است. یعنی، این طبقه به خاطر خصلت های مشترک اش با هر کدام از این دو طبقه اساسی یک اقتصاد سرمایه داری، در پیروزی یا شکست مبارزه برای پی افکندن نظام تازه نقش تعیین کننده ای دارد. به یک معنا درست است که مدیران به خاطر این که مالک سرمایه نیستند، همانند پرولتاریا، فروشنده نیروی کار در بازار هستند. در عین حال، نکته مهم تر شاید این است که از آن جایی که بر کارگران اعمال کنترل می کند و سهم به مراتب بیشتری از تولید اجتماعی دارد، به بورژوازی بیشتر شباهت پیدا می کنند تا به طبقه کارگر. نکته این است که در مبارزه برای ایجاد جامعه ای نو، اگر شوراهای کارگری کنترل مستقیم

فرایند تولید و توزیع را در اختیار نداشته باشند، یکی از پی آمدهای احتمالی، پیدایش نظامهایی است که ممکن است سرمایه داری نباشند- چون با حذف مالکیت خصوصی عوامل تولید به آن معنای رسمی طبقه بورژوازی نخواهد داشت- ولی سوسیالیستی هم نیستند. چون بخش اکثریت جمعیت- کارگران- هنوز نه آزادند و نه از بهره کشی رها شده اند و از آن مهم تر، نه برزندگی خویش اعمال کنترل می کنند. البته که این داستان در این جا ناتمام می ماند تا فرصتی دیگر پیش بیاید.

یافتن کارآمد ترین و در عین حال، دموکراتیک ترین شیوه تولید و توزیع چالشی است که در برابر ما قرار دارد.

4- درباره بحران

هرچه که ادعای مدافعان نظام سرمایه سالاری باشد واقعیت این است که در این نظام با بحران های ادواری روبرو هستیم. زیاد شدن ورشکستگی بنگاهها و افزایش بیکاری، و گسترش فقر در جوامع گوناگون از شواهد وجود بحران است. نکته قابل تعمقی که هست این که اقتصاد دانان مدافع این نظام اگرچه از « کمیابی » منابع آغاز می کنند ولی وقتی که بخشی از این همین منابع کمیاب عاقل می ماند- مثلا بیکاری بالا می رود- وجود بیکاری مزمن را نشانه بی قابلیت این نظام نمی دانند. بلکه حتی تا سطح معینی از آن را « نرخ طبیعی بیکاری » می خوانند.

در خصوص بحران باید بین سه مقوله تفکیک قائل شد.

- عوامل که شرایط را برای بروز بحران فراهم می کنند.

- عواملی که بحران را موجب می شوند.

- پی آمدهای بحران

در پیوند با شرایط بروز بحران باید گفت که استبداد مطلق پول و استفاده از پول به عنوان معیار ارزش و هم چنین وسیله مبادله این شرایط را فراهم می کند. و اما عاملی که باعث بروز بحران می شود در ماهیت انباشت در نظام سرمایه سالاری است و همان گونه که پیشتر هم به اشاره گفته بودم پی آمدهای بحران ورشکستگی بنگاهها و افزایش بیکاری است.

برای این که بتوانیم این عوامل را بررسی کنیم بد نیست به اختصار از کارکرد اقتصاد سخن بگوئیم. صاحبان سرمایه - یا مدیران حرفه ای به نمایندگی از سوی صاحبان سرمایه- نیروی کار کارگران را خریداری کرده و در فرایند کار از آن برای تولید ارزش مازاد استفاده می کنند.

ارزش مازاد- سود- را هم برای افزودن بر سرمایه ثابت و متغیر خود سرمایه گذاری می کنند و فرض ما براین است که در یک نظام رقابت آمیز- آن چه که دوستان نئولیبرال ما درایران بازارهای رقابتی می نامند- فعالیت می کنند. یکی از پی آمدهای این شرایط رقابتی این است که منافع سرمایه گذاری موقتی است. یعنی اگر بنگاهی در این عرصه کم کاری کند از سوی دیگر بنگاهها تحت فشار قرار گرفته و احتمالاً به ورشکستگی کشیده خواهد شد. به سخن دیگر، در این دنیای داروین گونه سرمایه سالاری، بنگاهها باید دائماً برای بقای خویش در راستای افزودن بر سرمایه و توان تولیدی خویش سرمایه گذاری نمایند. به عبارت دیگر، آن چه ادامه می یابد افزایش مستمر تولید کالائی در این نظام است و هدف بنگاه نیز تولید برای مبادله است و برای سود نه تولید برای مصرف شخصی. نکته اساسی ولی این است که در این کوشش مستمر برای تولید ارزش مبادله، آیا زمانی فرا می رسد که تقاضای موثر در بازار برای تکمیل این مبادله، ناکافی باشد؟ اگر پاسخ مثبت باشد باید دید، چه شرایطی باعث می شود که این وضعیت بوجود بیاید؟

در این نظام اقتصادی، پول نقشی مرکزی و اساسی دارد. ابتدا به ساکن، همه کالاها از جمله نیروی کار کارگر به پول بیان شده و با آن مبادله می شوند. به این معنا، پول در این نظام موقعیتی منحصر به فرد دارد. هم معیارانبارکردن ارزش است و هم وسیله ای برای تکمیل مبادله در این نظام و از جمله همین معیار ارزش بودن است که می تواند زمینه ساز بروز بحران در این نظام باشد. یعنی یک بنگاه می تواند امروز کالائی را در انگلیس بفروشد ولی یک سال بعد، در برزیل آن پول را صرف خرید کالای دیگری بنماید. مسئله این است که بنگاه ساکن برزیل از این که چنین تقاضائی در راه است خبر ندارد. به سخن

دیگر، معیار ارزش بودن پول و توانائی بنگاهها و سرمایه داران در «دفینه سازی اش» باعث می شود که بر خلاف ادعای نفولپیرال ها بازار نتواند علامت های لازم را به همه شرکت کنندگان در آن بدهد. البته این پرسش بجائی است که چرا بنگاه ممکن است پول را برای این مدت انبار کند؟ از طرف دیگر، آیا امکان دارد که بنگاهها فقط در عرصه مبادله کالا با پول فعال بوده و بخش دیگر آن را، یعنی مبادله پول با کالا را به تعویق بیندازند؟

اگر این چنین بشود برسر این اقتصاد چه خواهد آمد؟
به گوشه هائی از این مسایل باز خواهیم گشت.

5- تحریم یا خودکشی اقتصادی؟



وقتی چشمم افتاد به این عکس، نمی دانستم باید گریه کنم یا باید بخندم! در تظاهرات تهران، ایرانیان خشمگین خواهان تحریم اقتصادی هستند. بخودی خود ایراد ندارد. باشد، تحریم بکنید. ولی برسرافتصاد ایران چه خواهد آمد؟

عمده ترین سلاح اقتصادی که ایران دارد سلاح نفت است که آنهم برخلاف تصویری که خیلی از ایرانی ها دارند، ایران بسی بیشتر از غرب به فروش این نفت محتاج و نیازمند است. مخصوصا اگر به بودجه تازه آقای رئیس جمهور بنگرید متوجه می شوید که اگر نفت نفروشیم، کلاه مان پس معرکه است. تازه، مطابق اطلاعات رسیده، عربستان سعودی اعلام کرده است که به راحتی می تواند تولیدش را برای جبران کمبود ناشی از « تحریم » نفتی ایران افزایش بدهد و اگر این طوری بشود که بهتر است به جای « تحریم » از « خودکشی » اقتصادی حرف بزنیم.

سلاح بعدی این است که از شرکت های اروپایی خرید نکنیم. خوب نتیجه چه خواهد شد؟ در این سالها فقط امریکا ایران را تحریم کرده

بود و مسئولان در ایران از جمله «سقوط هواپیما» را به این تحریم نسبت می دهند حالا مجسم کنید که اروپا و روسیه و احتمالاً چین هم به این تحریم بپیوندند. در آن صورت، برسر ایران چه خواهد آمد؟ چرا چین یا روسیه به این تحریم خواهند پیوست؟ به این دلیل ساده که وقتی کار بیخ پیدا بکند، امریکا آنها را در برابر یک انتخاب ساده می گذارد. اگر می خواهید به بازارهای ایران دسترسی داشته باشید در آن صورت، با امریکا نمی توانید معامله کنید. آدم لازم نیست، اقتصاد خوانده باشد تا بداند که بنگاههای چینی و روسی کدام بازار را انتخاب خواهند کرد (یعنی اگر ما هم جای آنها بودیم همین کار را می کردیم).

فقط می ماند سوریه و ونزوئلا و کوبا که احتمالاً به تحریم نخواهند پیوست. خوب، نپیوندند. از این ها چه آبی گرم خواهد شد؟ مگر در این سالها تجارت ایران به این کشورها به چه مقدار بوده است که اکنون بتوانند جای خالی واردات اروپا و احتمالاً چین و روسیه و کشورهای آسیای جنوب شرقی را در ایران بگیرد!

پیآمدهای احتمالی تحریم:

- گسترش کمبودها
- تورم افسارگسیخته
- رکود و دامن زدن به رکود اقتصادی. چون مواد اولیه و مواد واسطه ای یا وارد نمی شوند و یا به قیمت های گزاف وارد می شوند- در صورت اجرای تحریم از سوی دیگران، مجبوریم این مواد را از بازار سیاه به چند برابر قیمت خریداری کنیم.
- بی گمان عده ای بارشان را در این وضعیت خواهند بست. ولی اکثریت مردم ایران، در وضعیتی به مراتب سخت تر و بدتر قرار خواهند گرفت.

- در یکی از سایت‌ها دیده‌ام که یکی از « صرفه‌جویی‌ارزی‌ها » سخن گفته است. این هم از آن « غیب‌گوئی‌هایی » است که تنها از ما ایرانیان محترم بر می‌آید! البته که اگر این محصولات را نخریم به اندازه هزینه‌های شان « صرفه‌جویی‌ها » ارزی خواهیم داشت! ولی بر سر اقتصاد چه خواهد آمد؟ کارخانه‌های داروسازی ما- اگر به ورود مواد اولیه وابسته باشند که هستند- و یا کارخانه‌های دیگر که مواد واسطه‌ای شان باید وارد شود، بر سر آنها چه خواهد آمد؟ اگر تعطیل نشوند که مجبورند دامنه فعالیت خود را کاهش بدهند.

- افزایش بیکاری- چون بنگاههایی که یا مواد اولیه ندارند یا کم دارند مجبور خواهند شد که بخشی از کارگران خود را بیکار کنند. متأسفانه یک نظام رفاه اجتماعی معنی‌دار هم که نداریم. نتیجه این خواهد بود که فقر و نداری از آن‌چه که هست- و خیلی هم گسترده و زیاد است- بیشتر خواهد شد.

با این حساب، دو باره نگاهی به این عکس می‌اندازم و دلم می‌خواهد بزنم زیر گریه....

به خودم می‌گویم....

خدایا آن را که عقل دادی، چه ندادی و آن را که ندادی، چه دادی!!!

6- بازهم درباره پی آمدهای تحریم اقتصادی ایران

تا چند روز دیگر، شورای امنیت سازمان ملل قرار است باردیگر به بررسی « پرونده » ایران بپردازد. آن گونه که از قرائن بر می آید احتمال زیادی وجود دارد که نتیجه تصمیم گیری شورای امنیت اعمال تحریم های بیشتری بر علیه ایران باشد.

دربرسی پی آمدهای تحریم اقتصادی ایران همه چیز بستگی دارد که آیا تحریم اقتصادی حمایت کامل سازمان ملل متحد را به همراه دارد یا این که تحریمی است که امریکا و احتمالا اروپا- بدون قطع نامه سازمان ملل متحد- بر علیه ایران اعمال می کنند. این هم فعلا ناروشن است که اگر چنین تحریمی در پیش گرفته شود، چه حوزه های را در بر خواهد گرفت. جلوگیری از سفر دولتمردان اگرچه ضرر سمبلیک دارد ولی پی آمدهای اقتصادی اش چشمگیر نیست. و اما، اگر تحریم شامل صدور نفت و بطور کلی تجارت بین المللی ایران بشود، در آن صورت، پی آمدهایش- برای ایران، فاجعه آمیز خواهد بود.

این ادعای بعضی از دولتمردان در ایران را جدی نمی گیرم که ما از سال 1357 « تحریم » بوده ایم و پس، « اتفاق جدیدی قرار نیست بیفتد ». این نگرش، اگر بیانگر لاف در غربی نباشد، ادعای مسئولیت گریزانه ای است که باعث می شود تا حداقل برای تخفیف پی آمدهای تحریم هم کم کاری بشود. تحریم از سوی امریکا- در حالی که از سوی هیچ قدرت دیگری تحریم نشده ایم- یک چیز است و تحریمی که از شورای امنیت سازمان ملل بگذرد یک چیز دیگر. برخلاف، تبلیغاتی که می شود، چین و روسیه، وقتی سر بزنگاه «انتخاب» قرار بگیرند که قرار خواهند گرفت، بدون تردید، و به دلایلی کاملا قابل فهم، امریکا را انتخاب خواهند کرد و برای مثال، چین

البته که حاضر نخواهد شد تا مازاد صد میلیارد دلاری تجارتي با امریکا را فدای بازارهای نحیف و کوچک ایران بکند. همین وضعیت است در برابر روسیه. پس، در خصوص تحریم احتمالی و پی آمدهایش اندکی جدی تر باشیم.

برای این که تا حدودی بتوانیم از پی آمدها تصویر مناسب تری داشته باشیم، بهتر است که ابتدا، یک تصویری کلی به دست بدهم از وضعیت تولید و مصرف در ایران. البته [رئیس بانک مرکزی](#) اخیرا ادعا کرده است که «سال گذشته ما صادراتی معادل 60 میلیارد دلار داشتیم که واردات در این سال معادل 40 میلیارد دلار بود»². ارقام جالبی است که نشان می دهد ما 20 میلیارد دلار مازاد تجارتي داریم که به ظاهر خیلی هم خوب است. ولی آن چه راکه آقای شیبانی نگفت این که از صادرات ما، نزدیک به 50 میلیارد دلارش به نفت و گاز مربوط می شود ولی به عوض، ارقام وارداتی ما، از جان آدم تا شیرمرغ را در بر می گیرد. به سخن دیگر، اگر بخش نفت و گاز را کنار بگذاریم، همین تصویر خیلی زیبا به صورت تصویری اندکی ترسناک در می آید که ما به واقع، پارسال حدودا 30 میلیارد دلار- احتمالا حتی بیشتر- کسری تراز بخش غیر نفتی داشته ایم نه مازادی که از فرمایشات رئیس بانک مرکزی در نگاه اول مستفاد می شود. از طرف دیگر، البته مشاهده می کنیم که چپ و راست، سیاستمداران ادعا می کنند که اگر ایران تحریم اقتصادی بشود، به واقع بازنده اصلی اروپایی ها خواهند بود که هم نفت صادراتی ما را نخواهند داشت و هم بازار وارداتی را از دست خواهند داد. به این نکات، خواهم رسید ولی مقدما اجازه بدهید به عرض شما برسانم که در طول 1368 تا 1384 میزان کل واردات به اقتصاد

² <http://www.resalat-news.com/Detail.aspx?cid=51957>

ایران براساس آمارهای رسمی معادل 333114 میلیون دلار بود و دربرابرش هم کل صادرات غیر نفتی ما برای این مدت فقط 67047 میلیون دلار بود. یعنی 266067 میلیون دلار از کالاها و خدماتی که در اقتصاد ایران مصرف شد، از دیگر نقاط جهان آمده بود. به عبارت دیگر، در 16 سال گذشته، ما بطور متوسط سالی نزدیک به 17 میلیارد دلار کسری تراز پرداختها داشته ایم. یعنی بین مصرف و تولید ما این چنین شکافی وجود داشت. یعنی محصولاتی که وارد می کردیم و بهایش را هم یا با دلارهای نفتی پرداخت کردیم یا در مقطعی حتی، با وام ستانی از خجالت فروشندگان در آمدیم. حرف من این است که مشخصه اصلی اقتصاد ایران این است که اگر نفت و گاز را کنار بگذارید، بین «عرضه» و «تقاضای» کل در آن، یک شکاف عمیقی وجود دارد. همین جا بگویم که بیهوده خلط مبحث نکنیم که لابد من می گویم باید جلوی واردات را بگیریم و یا مردم عادی تلفن همراه و رایانه نداشته باشند. البته که حرف من این نیست. نکته این است که ساختار مالی اقتصاد ما به گونه ای است که در برابر تحریم احتمالی شکنندگی بیشتری دارد. یعنی فقط کافی است که برای مدتی- خیلی هم لازم نیست این مدت طولانی باشد- در جریان « تزریق دلارهای نفتی» به اقتصاد « اختلال» ایجاد بشود. کمبود در این اقتصاد کمبود سالار ما از کنترل خارج می شود و در پی آمد آن هم قیمت ها به عرش می رسد. چون اگرچه تعامل با دنیای بیرونی خیلی هم خوب است و فعال بودن در تجارت بین المللی هم عالی است ولی ما، شیره جان اقتصادی ما به دلارهای نفتی وابسته است و اگر این دلارها نرسد یا به قدر کافی نرسد، ما کارمان زار می شود. گذشته از واردات رایانه و تلفن همراه، ما هم وارد کننده مواد غذایی هستیم و هم واردکننده مواد اولیه دارویی و هم بنزین و بدیهی است که اگر این

دلارها نباشد و یا ما نتوانیم به همین سهولت یکی دو سال گذشته در امور تجارت خارجی فعال باشیم، البته کیفیت هوای تهران اندکی بهتر می شود- چون با کمبود بنزین تعداد اتوموبیل های مشد ممد لی که نه بوق دارند و نه صندلی لابد درخیابانها کمتر می شود ولی علاوه برآن، هم کمبود گوشت و مرغ پیش می آید و هم کمبود دارو وهم کمبود خیلی چیزهای دیگر.

پس، بگذارید با این سئوال ساده آغاز بکنم. اگر ایران تحریم اقتصادی بشود و این تحریم کامل باشد، چه پیش می آید؟ ما نمی توانیم نفت مان را بفروشیم و منبع دلارهای نفتی ما خشک می شود یا به شدت کاهش می یابد. واما، حتی اگر واردات ما، یا حداقل بخشی از آن که شامل مواد غذایی و داروئی می باشد شامل تحریم نشود، هنوز هم مشکل خواهیم داشت. پرسش اساسی این است که به ازای واردات آنها چه داریم که بدهیم! یعنی اگر نفت مان را نخرند، به خصوص با وعده ای که روسیه داده است تا با افزودن تولید، کاهش صادرات نفت ایران را در صورت تحریم جبران کند، پس در بازار نفت قرار نیست « تعادلی» بهم بخورد. البته عربستان سعودی هم این امکان بالقوه را دارد که در صورت کم کاری روسها، جواب تقاضای بازار نفت جهانی را بدهد. یعنی، آن که در این میان مفلس و یا مفلس تر می شود، مائیم و نه غربی ها. این که از دست رفتن بازار ایران برای غربی ها، مشکل مهمی خواهد بود، ادعائی است که با رقم و عدد جور در نمی آید. اولاً اگر این تحریم از شورای امنیت سازمان ملل بگذرد، قرار نیست این بازار از دست غرب دربیاید و به دست کشور دیگری بیفتد. البته که شماری از قاچاقچیان بین المللی به آب و نان فراوانی خواهند رسید ولی درداقتصادی ما چاره نمی شود. این که « اقتصاد بحران زده غرب با حذف بازارهای ایران چنین و چنان می شود» حرف بی ربطی است

که آن را جدی نمی گیرم. برای این که روشن شود چه می گویم، اجازه بدهید چند تا نکته دیگر را هم یادآوری بکنم. آخرین برآوردهای بانک مرکزی نشان می دهد که تولید ناخالص داخلی ایران در 1384 حدودا 183 میلیارد دلار بود. البته کم نیستند ایرانیان محترمی که فکر می کنند با همان یک سنگ نفت می توانند هفتاد تا گنجشگ چاق و چله شکار کنند و مدعی اند که سالی حدودا 50 تا 70 میلیارد دلار درآمد نفتی ایران، مبلغ «قابل توجهی» است که نمی توان به آسانی از آن گذشت. به ظاهر حرف درستی است ولی ظواهر همیشه فریبده اند. به واقع ارقام موجود در جهان، بسیار بسیار بزرگترند. به عنوان مثال، از سوی دیگر، این را می دانیم که میزان فروش [8 کمپانی](#) از ده کمپانی برتر جهان به تنهایی، هرکدام از تولید ناخالص داخلی ایران بیشتر است (یعنی این کمپانی ها از اقتصاد ایران بزرگترند). بقیه شرکت ها و کمپانی ها به کنار. برای این که نکته ام روشن شود به این مقوله توجه کنید. کل فروش سالانه همین ده کمپانی - دقت می کنید که من از لیست 500 کمپانی فورچون فقط دارم از ده تا کمپانی حرف می زنم- نزدیک به 13 برابر تولید ناخالص داخلی ایران است، یعنی دربرابر 183 میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی ایران، فروش این ده شرکت ، در سال گذشته معادل 2328 میلیارد دلار بوده است!³ یعنی می خواهم بگویم که به نظر من، ادعای شماری از دوستان ایران نشین، به روایت همان مورچه ای می ماند که در استکان آبی افتاده بود و فکر می کرد که دنیا را دارد آب می برد. حالا هم، به تکرار می خوانیم که مثلا- درباره تازه ترین سیاست دولت-

3

http://money.cnn.com/magazines/fortune/global500/2006/full_list/index.html

با تبدیل، مثلاً ده میلیارد ذخیره ارزی ایران به یورو، فرار است پدر دلار را در بیاوریم! و بی تعارف این حرفها و ادعاهائی از این قماش برای کسی که اندکی در باره اقتصاد دنیا بداند، حرفها و ادعاهای خنده داری است. همان طور که درجای دیگر نوشته ام، تشکیل بازار یورو برای نفت البته، مقوله کاملاً دیگری است.

نکته دیگر، این که کسری تجارت خارجی ایران- بدون محاسبه بخش نفت، در سال حدوداً معادل 20 درصد تولید ناخالص داخلی ایران است. اگر برآورد اهل فن درست در بیاید و با توجه به سیاست مخرب « بازکردن دروازه ها » آن گونه که انتظار می رود، میزان واردات سالانه به 65 میلیارد دلار برسد، این مبلغ حدوداً معادل یک سوم تولید ناخالص داخلی ایران است.

خوب، با این حساب، اگر تحریم اقتصادی بر علیه ایران سر بگیرد، حداقل این که این اقتصاد تا بن استخوان وابسته به واردات، در تامین مایحتاج یومیه خود به دست انداز خواهد افتاد. حتی اگر بتوان بخشی از این کالاها را به طور قاچاق وارد کرد، که به یقین به این حجم عملی نخواهد بود، در آن صورت تشدید کمبود از جانب عرضه و فساد تاریخی سرمایه داران دلال مسلک ایران، به تورم داخلی بیشتر دامن خواهد زد.

البته با تعهدی که به قرارروسیه کرده است که کمبود عرضه نفت ناشی از خروج نفت ایران را جبران کند، بعید است که بازار نفت- به گونه ای که در ایران ادعا می شود- بحرانی بشود. آن چه که به واقعیت نزدیک تر است این که دولت ایران از دلارهای نفتی بی نصیب خواهد ماند. با افزایش نزدیک به 40 درصد نقدینگی در همین یک سال گذشته، روشن نیست برسر نرخ برابری ریال در برابر اسعار خارجی وقتی دلارهای نفتی کش رفته باشند، چه خواهد آمد؟

در یک سال گذشته، با واردات لجام گسیخته، دولت توانست تأثیرات تورم زای رشد نقدینگی را کاهش بدهد. ولی اگر واردات به همان میزان عملی نباشد، درشرایطی که رشد نقدینگی را حدوداً 40 درصد تخمین می زنند، تورم هم مصیبتی دیگر می شود روی مصیبت های دیگرمان.

تحریم اقتصادی بر علیه ایران، ازجمله بر ناامنی اقتصادی درایران که قبل از تحریم هم به حد آزاردهنده ای حی وحاضر است خواهد افزود و در کنارش، فرار سرمایه از اقتصاد تشدید خواهد شد.

این را هم خبر داریم که [بودجه سال آینده](#) قراراست بر مبنای مصرف ارزی معادل 41 میلیارد دلار تدوین شده و بهای هر بشکه نفت هم 47 دلار برآوردشده است. به عبارت دیگر، بودجه ریالی دولت با همه وعده هائی که می دهند و ادعاهائی که دارند هنوز به صدور 2400000 بشکه نفت روزانه به قیمت بشکه ای 47 دلار وابسته است. مجسم کنید که در نتیجه تحریم اقتصادی صدور این میزان نفت روزانه عملی نباشد! گذشته از تجارت خارجی کشور که می خوابد و بیشتر از همیشه دوردور قاچاقچیان می شود، بودجه دولت فخمه هم روی دستش باد خواهد کرد.

واما، گذشته از پی آمدهای اقتصادی، من برآن سرم که عمده ترین پی آمد تحریم اقتصادی بریک کشور، هزینه های سیاسی واجتماعی آن است. اگر تحریم عملی شود، بدون تردید، بازتاب سیاسی اش گستردگی بیشتر سرکوب و اختناق خواهد بود. مشکلات و مصیبت هائی که برسرراه زندگی روزمره مردم ایجاد می شود، دیگر برای هیچ کس وقت و توانی باقی نمی گذارد تا به مسایل « سیاسی» بپردازد. همین نهادهای ضعیف مدنی که قبل از تحریم از همه سو، در معرض تهاجم عناصر اقتدارطلب قرار گرفته اند، بیشتر از همیشه در معرض

تهاجم قرار خواهند گرفت و اگر چه هزینه های اجتماعی و اقتصادی تحریم را مردم عادی خواهند پرداخت، ولی « منافع » احتمالی تحریم اقتصادی نصیب نیروهای اقتدارگرا و مرتجعی خواهد شد که با هیچ یک از معیارهای این دوره و زمانه جمع شدنی نیستند و کنترل خویش را برارگانها و منابع داخلی بیشتر خواهند کرد.

نهاد دولت که در جامعه ای چون ایران، حتی به پاسخگوئی به مردم تظاهر هم نمی کند، لجام گسیخته تر خواهد شد. انتخابات- اگر انجام بگیرد- هم بی معنی تر و بی نتیجه تر می شود. همین مطبوعات که به زحمت نفس می کشد، یا به صورت « روزنامه های دولت علیه » در می آیند و یا تعطیل خواهند شد. یعنی گذشته، از زیان های اقتصادی، در عرصه های اجتماعی و سیاسی و حتی فرهنگی هم شاهد پس رفت جدی خواهیم بود.

پس بگویم و بگذرم که تحریم اقتصادی ایران، نه فقط برای برآوردن اهدافی که کشورهای غربی دارند موثر نخواهد بود، بلکه احتمال بیشتری وجود دارد که پی آمدهایش- حتی از منظری که غربی ها به این مسایل می نگرند- دقیقا عکس آن چه هائی باشد که در نگاه اول به نظر می رسد.

7- بورس تهران و احتمال حمله امریکا به ایران:

مدتی است که اخبار درگیری سیاسی امریکا و ایران در صدر اخبار جهانی قرار گرفته است. از سوئی سخن گویان دولت امریکا برای جمهوری اسلامی خط و نشان می کشند و از آن طرف، زعمای قوم در ایران، نیز به روال همیشگی خویش، درباره مبارزه با « استکبار» هم چنان شعار می دهند. در چند روز گذشته، امریکا با عدم صدور ویزا برای هیئت پارلمانی ایران و احتمال جلوگیری از سفر آقای احمدی نژاد به نیویورک خبر ساز بود. از سوی دیگر، ایرانی ها نیز علاوه به شکوه و شکایت از « رفتار» غیر دیپلماتیک امریکائی ها- تو گوئی خودشان به اصول دیپلماتیک عمل می کنند!- مدتی پیش از اسم نویسی برای « شهادت طلبان» و به تازگی، از اولین مانور « شهادت طلبان» خبر دادند. سکوت دولت و عدم قاطعیت مقامات رسمی در محکوم کردن این حرکت های مذموم و غیر مسئولانه خبر از عدم بلوغ سیاست خارجی ایران می دهد که در شرایطی که این همه خبر درباره برنامه انرژی هسته ای ایران وجود دارد در برابر چنین کارهائی ماجراجویانه و بی سرانجام و بی فایده موضع قاطع نمی گیرند و آن را محکوم نمی کنند.

با این همه، به گمان من، علت اصلی جنگ و دعوای بین ایران و امریکا، فقدان آزادی و دموکراسی در ایران و یا، برنامه انرژی هسته ای ایران نیست. در عین حال، بعید می دانم که ایران « سلاح کشتار جمعی» خطرناکی داشته باشد، اگرچه به داشتن آن این جا و آن جا ادعا می کند. به اعتقاد من، دلیل اصلی « ضدیت» دولت امریکا با جمهوری اسلامی این است که نه فقط ایران از 2003، از خریداران نفت خود به جای دلار، یورو طلب می کند بلکه در ژوئن 2004 دولت ایران

برای اولین بار خبر تشکیل بازار خریدوفروش نفت به یورو در بورس تهران را اعلام کرد. اگر ایران در ایجاد یک بورس نفت با استفاده از یورو موفق شود، به گمان من، وضعیت اقتصادی آمریکا به شدت به مخاطره می افتد. اگرچه رسماً علناً اعلام نمی شود ولی در میان سیاست پردازان امریکائی هستند کسانی که این کار ایران را نشانه اعلان علنی یک جنگ اقتصادی بر علیه آمریکا می دانند.

شواهد موجود نشان می دهد که هم فروشندگان و هم خریداران نفت از وجود چنین امکانی برای خرید و فروش نفت به واحد پولی به غیر از دلار استقبال خواهند کرد. در حال حاضر، خریداران نفت در بازارهای لندن و نیویورک راهی به غیر از این ندارند که برای تامین مالی نفت مورد نیاز خویش از دلار استفاده نمایند. اجبار در استفاده از دلار باعث می شود که بخش عمده ذخایر ارزی این کشورها نیز به صورت دلار باقی بماند. نتیجه این که، دلار در سالهای بعد از جنگ به صورت تنها واحد پولی بین المللی در آمده است که عرضه اش به نیازهای اقتصاد آمریکا وابستگی ندارد بلکه با تقاضا برای دلار در اقتصاد جهان مشخص می شود. از سوی دیگر، همین وضعیت مسلط دلار، به سیاست پردازان امریکائی امکان می دهد که به سیاست های شدیداً مسئولیت گریزانه و در عین حال سود جویانه خویش در تداوم کسری تراز پرداختهای روزافزون ادامه داده و به عوض، عرضه دلار را در بازارهای جهانی افزایش بدهند. افزایش روزافزون تقاضا نیز موجب می شود که با وجود افزایش عرضه، ارزش آن حفظ شود (در دو سال گذشته، البته برای جلوگیری از افزایش افسار گسیخته کسری تراز پرداختهای آمریکا، بانک فدرال رزرو کوشید از ارزش دلار بکاهد).

یکی از پی آمدهای تشکیل بورس یورو سالار نفت در تهران این است که میزان تجارت در بازار بورس لندن و نیویورک کاهش می یابد. خطر

عمده و اساسی ایجاد این بورس نفت در تهران، کمتر شدن تقاضا برای دلار آمریکا در بازارهای جهانی است. البته گفتن دارد که در چند سال گذشته، بخش صنعتی اقتصاد آمریکا در مواجهه با تولیدات بسیار ارزان تر در چین و مکزیک و هند لطمات زیادی دیده واز سوی دیگر، به خاطر کاهش ارزش دلار، درسالهای اخیر، میزان قابل توجهی سرمایه خارجی هم از اقتصاد آمریکا فرار کرده است که باعث شد تامیزان کاهش در ارزش دلار بیشتر از آنچه ای باشد که بانک فدرال رزرو طلب می کرد.

علاوه بر کاهش ارزش دلار، کسری تراز پرداختها نیز در سال 2004 به مرز 700 میلیارد دلار نزدیک شد. البته اگر دقت کنیم که بهای نفت در سال 2005 به میزان قابل توجهی افزایش یافته است، به احتمال بسیار زیاد میزان کسری تراز پرداختهای آمریکا در 2005 باز هم افزایش خواهد یافت. از سوی دیگر، در جای دیگر به تفصیل بحث کرده ام که دلیل اصلی اشغال عراق، نه سلاح کشتارجمعی و یا دیکتاتوری صدام، بلکه دقیقاً تصمیم دولت عراق درنوامبر 2000 بود که رابطه بین نفت و دلار را قطع کرده و بعلاوه، 10 میلیارد دلار ذخیره ارزی خود را به یورو تبدیل کرد⁴. عکس العمل دولت آمریکا این بود که با سند سازی و دروغ و ربا، عراق را به اشغال نظامی درآورد که هنوز هم ادامه دارد. یکی از اولین کارهای نیروهای اشغالگر این بود که معامله نفت عراق برای یورو متوقف شد⁵.

4 برای اطلاع بیشتر بنگرید به «هژمونی دلار، یورو و علل واقعی یورش آمریکا به عراق» در «استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم: جهان پس از 11 سپتامبر» نشر آگه 1383

5 به اشاره بگویم که آن چه که مهم است نه کمیت کاری که صدام حسین درعراق کرد بلکه این احتمال بود که

پرسش این است که آیا امریکا ایران را به اشغال در خواهد آورد؟ به احتمال زیاد پاسخ این پرسش منفی است. چون دولت بوش و به خصوص اقتصاد مریض امریکا در وضعیتی نیست که او بتواند دست به این ماجراجوئی بزند. نه فقط طوفان اخیر، شکنندگی نظام سیاسی و اقتصادی امریکا را به عیان ترین شکل ممکن به همگان نشان داده است، بلکه، ماجراجوئی امریکا در عراق بطور روزافزونی به صورت یک فاجعه کامل در می آید. تا به همین جا، هزینه اش از هزینه تجاوز به ویتنام بیشتر شده است. کشتار مردم عراق و سربازان امریکائی وانگلیسی هم چنان ادامه دارد و به غیر از انگلیس و ایتالیا، عملاً دولت دیگری، علاقه ای به درگیری در این ماجراجوئی ندارد. وضعیت حمله به ایران از این هم بسیار دشوارتر است. ایران می تواند به راحتی تنگه هرمز را ببندد و به بحران جدی بازار نفت دامن بزند. در آن صورت، به احتمال زیاد بهای نفت از بشکه ای 100 دلار هم فراتر خواهد رفت و البته که پی آمدهای چشمگیری برای رشد فشارهای تورمی در اقتصاد جهانی خواهد داشت. البته شواهد به ظاهر نشان می دهد که امریکا سناریوی مشابهی را به اجرا می گذارد. دولت امریکا، از برنامه ایران برای دسترسی به بمب اتمی سخن می گوید. ایران متهم شده است که از سازمان های تروریستی حمایت می کند و بعلاوه، نقش اش در فرایند صلح خاورمیانه هم از دید امریکائی ها بسیار مخرب است. ناگفته نگذارم که تا کنون امریکا با وجود همه این اتهامات، هیچ سند محکمه پسندی ارایه نداده است. یک احتمال جدی این است که اسرائیل به نمایندگی از امریکا به تاسیسات نظامی ایران حمله کند. اگرچه در اوایل دهه 1980 اسرائیل تاسیسات

اگر دیگران هم چون عراق در این راه بکوشند، وضعیت دلار در بازارهای جهانی متزلزل خواهد شد.

عراق را منهدم کرد ولی بعید است که حمله به ایران- اگرچنین حمله ای صورت بگیرد- برای اسرائیل بدون مخاطره باشد. حتی اگر ایران نتواند جواب حمله نظامی اسرائیل را با حملات مشابه به اسرائیل بدهد، تردیدی نیست که ایران با بستن تنگه هرمز، به بحران موجود در بازارهای نفت شدت خواهد بخشید. بحران نفت، بحرانی است که شرایط را برای بازگشت رکود و افزایش بیکاری توأم با تورم و در نهایت، وضعیتی شبیه به آن در دوره بحران بزرگ سالهای 1920 با آن روبرو بوده ایم هموار خواهد کرد.

دروغی که بر اقتصاد جهان و به ویژه بازار نفت حاکم است، بعید است که سیاست پردازان جهان غرب مرتکب چنین اشتباه فاحشی بشوند. به گمان من، اگر چه درباره حمله احتمالی اسرائیل به ایران ادعا زیاد است ولی بعید می دانم که از سوی « سرمایه داران» چنین « اجازه ای» صادر شود.

5 سپتامبر 2005

8- اقتصاد قاراشمیشی:

وقتی به اقتصاد ایران و بالا و پائین رفتن هایش فکر می‌کنم. وقتی به بگومگوهای که در این اقتصاد بین کارشناسان در می‌گیرد می‌اندیشم، عقلم سوت می‌کشد. چون هرچه که زور می‌زنم - نه این که ادعائی داشته باشم- از آن سر در نمی‌آورم و به همین خاطر است که دوست دارم آن را اقتصاد قاراشمیشی بنامم. واما چرا این عنوان؟

اجازه بدهید بآبررسی مختصر ارزش ریال چند نکته را خدمت شما عرض بکنم.

لابد خبر دارید که کارشناسان اقتصادی ایران در این باره دو دیدگاه کاملاً متناقض دارند.

-عده ای فکر می‌کنند که دولت به طور مصنوعی کوشیده از کاهش ارزش ریال در برابر پولهای دیگر جلوگیری کند و به همین سبب، با بالا نگاه داشتن مصنوعی ارزش ریال به اقتصاد ایران ضرر زده است (روایت اش را در بیانیه اولیه اقتصاد دانان نئولیبرال ساکن ایران بخوانید). بدیهی است که اگر دیدگاه این جماعت حاکم شود ریال باید با کاهش ارزش بیشتری روبرو شود.

-گروه دیگری هم هستند که با اتکاء به گزارشاتی از صندوق بین المللی پول که کاهش ارزش ریال را اندکی زیادی و از نظر اقتصادی «غیر معقول» اعلام کرده است معتقدند که سیاست دولت باید کاملاً در جهت عکس باشد. یعنی با مداخله دولت، ارزش ریال در بازار بالا برود. صاحب این قلم بدون این که بخواهد در این دعوای عقیدتی جهت گیری بکند باید بگوید که از سالها پیشتر یعنی زمانی که بانک مرکزی به ریاست مرحوم نوربخش، برای تامین نیازهای بودجه ای دولت- کاهش ارزش ریال را به صورت یک سیاست رسمی درآورده بود،

مخالفت خود را با این سیاست مخرب اعلام کرده بود و به پی آمدهای زندگی سوز و تورم آفرین اش هم اشاره کرد. معترضه بگویم و بگذرم که در آن موقع، برای تامین درآمد دولت شروع به فروختن دلارهای نفتی در بازار «آزاد» یا سیاه کردند و بدیهی است که هرچه ریال مظلوم کم ارزش تر می شد، به نفع بانک مرکزی بود که با فروش دلار، ریال های بیشتری به خزانه دولت واریز می کرد. نمی دانم خنده دار است یا گریه اور که بعضی از اقتصاد دانان کم دانش ایرانی هم آن را نشانه «جمع آوری نقدینه ها» از بازار ارزیابی کرده و برای واضعان آن هورا کشیدند. این که تورم در اقتصاد ایران در 20 سال گذشته به کجا رسید، نه سند رسمی می خواهد و نه به آمارهای بین المللی نیازمندید. سری به ایران عزیز بزنید، تورم را می توانید با چشمهای تان ببینید و با دست های تان لمس کنید.

همین جا بگویم که شما احتمالاً در هیچ جای دیگری با این « بداعت» اقتصادی روبرو نخواهید شد که در کشوری که به اندازه ایران کسری تراز پرداختها دارد و حتی دفن مردگان در قبرستانهایش هم به واردات کفن از خارج وابسته است، بدون توجه به پی آمدهای تورمی این سیاست را به این صورت پیاده نمایند! به نظر من، اقتصاد قاراشمیشی یعنی همین!

حتی امروز هم در روزنامه اعتماد خواندم که سال گذشته، حدود 500 میلیارد تومان از کسری بودجه دولت از این منبع- یعنی کاهش ادامه دار ارزش ریال- تامین مالی شده است.

و اما علت نوشتن این یادداشت، این که وقتی ارزش ریال در برابر دلار و یورو و پوند پائین می رود، خوب یک چیزی، اگر چه به خصوص کاهش ارزش ریال در برابر دلار را با عوامل بازار نمی توان توضیح داد، ولی حداقل می توان گفت که این اقتصاد ها در مقایسه با اقتصاد ایران از

توانمندی های بسیار بیشتری بر خوردارند و طبیعتا این توان مندی ها بر ارزش پول ملی شان هم تاثیر می گذارد. دلیل این که می گویم کاهش ارزش ریال در برابر دلار با عوامل بازار قابل توضیح نیست این است که در 18 ماه گذشته، دلار در برابر همه واحدهای پولی به مقدار زیادی تضعیف شده است به غیر از ریال و به گمان من، این نکته با عوامل بازار توضیح داده نمی شود.

و اما، نمی دانم خبر دارید یا نه که ریال ایران در برابر دینار عراق نیز به شدت تضعیف شده است. در عراق به قول معروف الان سگ صاحب اش را نمی شناسد و معلوم نیست که دلیل این که ارزش دینار عراقی در برابر ایران بالا می رود، آنهم در شرایطی که اقتصاددانان حکومتی گوشهای مان را اندر فواید رشد و گسترش فعالیت های اقتصادی در ایران کر کرده اند، دیگر چیست؟ در باره اقتصاد عراق من که نمی دانم چه می توان گفت. در باره امنیت آن هم، کافی است به اخبار تا حدودی سانسور شده در باره عراق رادیو بی بی سی گوش کنید یا در تلویزیون ها به آن نگاه کنید تا جریان برای شما روشن شود. آیا این فرایند به این معناست که وضع اقتصادی ایران به آن حدی بد و نامطمئن است که ریال نه فقط « پول داغ» که به صورت « پول آتشین» درآمده است که هیچ کس نمی خواهد آن را به صورت بیان ثروت خود نگاه دارد و اگر دستش به دلار و یورو نرسد برای او، حتی بهتر است که ثروتش به دینار عراقی باشد تا ریال ایران؟ من البته پاسخ این سئوالات را نمی دانم ولی آن چه که در زیر می نویسم را لطفا به دقت مطالعه کرده و صاحب این قلم را ارشاد بفرمائید. باور کنید گناه دارد که سر پیری این جوری مثل خر مرحوم ملانصرالدین در گل بمانم.

منبع این اطلاعاتی که به دست می دهم سایت بورس تهران است.

در 4 بهمن، یکی از کاربران بورس اعلام کرده است که قیمت یک میلیون دینار عراقی از 615000 تومان به 760000 تومان رسیده است، یعنی ریال در برابر دینار 23.5% ارزش اش را از دست داد. در همان روز یکی دیگر از کاربران نوشت که برادر کجای کاری، 6 ماه قبل این قیمت تنها 450000 تومان بود. اگر این مبنای ما باشد کسری ارزش ریال در برابر دینار عراق، حدودا 69% درصد می شود. در 5 بهمن، کاربری گزارش کرد که « همین الان قیمت به 920000 تومان رسید» که نشانه 104% کاهش ارزش ریال در 6 ماه گذشته است.

در 6 بهمن، در گزارش یک کاربر دیگر می خوانیم: «قیمت 3 بعد از ظهر 970 تا 1000 تومان». انشاالله که مبارک است. اگر حد پائین را بگیریم کسری ارزش ریال در برابر دینار در 6 ماه گذشته 115.5% می شود و اگر سقف بالائی را بگیریم که میزان کاهش ارزش ریال هم 122% درصد خواهد بود.

البته در 7 بهمن کاربری در این سایت می نویسد:

«بالا رفتن قیمت دینار نسبت به ریال درست است . ولی این نشان از افزایش ارزش دینار ندارد چون نه وضع عراق بهتر شده . نه قدرت خرید مردم آن بالا رفته و نه ارزش برابری دینار به ارزهای معتبر بین المللی افزایش یافته است . در اصل برای مردم عراق اتفاقی نیفتاده است و در این مدت هم پول ما اینقدر نمی تواند تضعیف شده با شد پس نتیجه می گیریم فقط داخل ایران عده ای برای سود بردن و سفته بازی اقدام به خرید دینار عراق کرده اند که این امر تقاضای کاذب ایجاد کرده و باعث افزایش قیمت شده . همانطور که دیروز در بازار سکه طرح قدیم با نایاب شدن سکه به علت تقاضای بالا سکه طرح قدیم نایاب شد و ناگهان 3500 تومان افزایش قیمت پیدا کرد. بهرحال مراقب

باشید مانند قضیه سهام نشود که افرادی سهام خاصی را در کف قیمت جمع می کنند و با تبلیغات قیمت آنرا بالا می برند و به من و شما غالب می کنند و تا ما خبر دار بشویم چیزی توش نبوده با صف فروش و کاهش قیمت مواجه می شویم . بهرحال عراق در حال حاضر بانک مرکزی قدرتمندی ندارد که از پولش حمایت کند و عراقیها هم به ریال ما محتاج نیستند و اگر رابطه ریال با دینار به هر علتی قطع شود مشتتی کاغذ در دستتان خواهد ماند».

من پیشتر گفتم و ناچارم تکرار کنم که من سراز سازوکارهای این اقتصاد در نمی آورم. به همین خاطر هم بود که اگر چه با توصیف این کاربر از اقتصاد عراق موافقم ولی نمی دانم چرا ایران که هم بانک مرکزی دارد و هم دولت فخریه اش با پیشبردن سیاست های نئولیبرالی اقتصاد ایران را به مقدار زیادی « گلوبال» کرده است (این همه به روایت بعضی از نئولیبرالهای خجالتی ما) با این همه، چرا پول ماحتی در برابر دینار عراق که هیچ کدام از اینها را نداردو به واقع آینده نامشخصی دارد، به این شکل و صورت دارد بی ارزش می شود.؟
به غیر از یک اقتصاد قاراشمیشی، چه نام دیگری می توان بر این اقتصاد نهاد؟

26 ژانویه 2005

9- کنفرانس ریاض و خطر حمله به ایران

اگر به اخبار مالی این روزها توجه کرده باشید، دیده یا خوانده اید که دلار آمریکا در برابر یورو و پوند مقدار زیادی از ارزش خود را از دست داده است. از سوئی به نظر می رسد که دولت آمریکا و به خصوص رئیس بانک مرکزی، آقای بن برنانکه تصمیم گرفته اند که تنها با دلارازان تر با کسری روزافزون تراز پرداختهای آمریکا مقابله نمایند. البته در هفته های اخیر دو مشکل دیگر هم اضافه شده است. به گفته برنانکه بحران مالی و به خصوص رکود در بازارمسکن بعید نیست به رکود گسترده تر در اقتصاد آمریکا منجر شود و از سوی دیگر، قیمت نفت خام هم چنان در حال افزایش است و احتمال زیادی دارد که [بهبود ناچیز در کسری تراز پرداختهای آمریکا](#) را در ماه سپتامبر خنثی نموده و حتی میزانش را بیشتر کند¹. البته حجم زیاد واردات- نزدیک به 197 میلیارد دلار در ماه سپتامبر در کنار کاهش ارزش دلار بعید نیست باعث بیشتر شدن فشارهای تورمی در اقتصاد آمریکا بشود و بانک فدرال را به افزایش نرخ بهره مجبور نماید. اگر این چنین بشود، افزایش نرخ بهره اگرچه برای کنترل فشارهای تورمی ممکن است مفید باشد ولی بحران درحال گسترش مسکن را تشدید خواهد کرد. اگرچه در نتیجه کاهش ارزش دلار، کسری تراز پرداختهای آمریکا در ماه سپتامبر به نسبت ماه قبل اندکی کاهش یافته ولی هم چنان برای ماه سپتامبر، میزان کسری 56.5 میلیارد دلار بوده است. آن چه که در این میان اندکی نگران کننده است این که کسری تراز با چین افزایش یافته و برای این ماه به نزدیک به 24 میلیارد دلار رسیده است. تا 2005 ارزش یوان به دلار وابسته بود و در نتیجه پائین رفتن ارزش دلار، نمی توانست تاثیری بر روی مبادلات بین چین و آمریکا داشته باشد

ولی این رابطه از آن تاریخ قطع شده و در این مدت ارزش یوان به دلار بیش از 10% افزایش یافته است. با این همه همان طور که پیشتر گفتم، کسری تراز تجاری آمریکا با چین برای این ماه افزایش نشان می دهد. نکته نگران کننده دیگر البته این است که واردات نفت به آمریکا برای این ماه براساس متوسط بهای 68.51 دلاری نفت فقط 10.5 میلیارد دلار بود ولی در زمان نوشتن این یادداشت بهای نفت اگر از 100 دلار نیز بسی بیشتر شده است. مشکل اصلی به گمان من این است که کاهش ارزش دلار به صورت یک شمشیر دولبه درآمده و یابعد نیست در بیاید. از 1944 به این سو، براساس توافقات انجام گرفته در نیو همشایر دلار به صورت یک واحد پول بین المللی درآمد که علاوه برای « معیارمبادله » بین المللی بودن به صورت یک « معیارارزش » هم درآمده بود. نکته این است که اگر کاهش ارزش دلار به زودی تحت کنترل در نیاید، به راحتی می تواند به وضعیتی دگرسان شود که به راستی دیگر نشود جلوی سقوط بیشتر ارزش دلار را گرفت و « معیارارزش » بودن دلار پایان یابد. براین ادعا چند دلیل می توان ارایه نمود:

- اگر کاهش ارزش دلار ادامه یابد، بعید نیست که رئوسای بانک مرکزی در کشورهای مختلف جهان که بخش عمده ذخایر خود را به دلار نگاه می دارند به این نتیجه برسند که برای کاستن از ضرر و زیان بیشتر، بهتر است ذخایر خود را به واحد پولی دیگری که اندکی بیشتر ثبات داشته باشد - یورو یا ین و یا حتی پوند تبدیل نمایند. تا به همین جا خبر داریم که شماری از رئوسای بانک مرکزی و هم چنین کشورهای اوپک، با فروش دلار به خرید یورو در بازارهای جهانی رو کرده اند. اگر این فرایند ادامه یابد در آن صورت، عرضه دلار در

بازارهای جهانی به حدی افزایش خواهد یافت که سقوط بیشتر ارزش آن اجتناب ناپذیر شده و احتمالاً از کنترل خارج خواهد شد.

- یک احتمال کتابی این است که با ارزان تر شدن دلار، صادرات امریکا بیشتر شده و به همین دلیل واردات به امریکا کاهش یابد. بیشتر به اشاره گذشتم که شاهد بهبود ناچیزی در کسری تراز پرداختها بوده ایم ولی به دلایل زیر بعید است که این بهبود قابل توجه بوده و یا حتی پایدار بماند.

- کاهش ارزش دلار که به واقع روی دیگر بالا رفتن ارزش یورو و دیگر واحدهای پولی است موجب می شود که میزان بیکاری در کشورهای اروپای غربی که تا به همین جا میزان اش اندکی زیادی زیاد است بیشتر شده به صورت یک بحران جدی اقتصادی در این جوامع در بیاید. کشورهای در حال بحران، طبیعتاً امکانات مالی زیادی برای هزینه کردن در بازارهای بین المللی نخواهند داشت. به عبارت دیگر، بعید است که نتیجه کاستن از ارزش دلار، بالا رفتن صادرات امریکا به اروپای غربی و یا حتی ژاپن باشد آن هم به این دلیل ساده که متقاضیان احتمالی در این کشورها پول کافی برای هزینه کردن نخواهند داشت. به اشاره بگذرم که حتی برای ماه سپتامبر نیز مازاد تجارتي کشورهای عضو یورو با وجود افزایش چشمگیر در ارزش یورو نسبت به یورو هنوز 6.4 میلیارد دلار بوده است که البته نسبت به ماه قبل اندکی کاهش نشان می دهد. وضعیت کشورهای پیرامونی نیز خراب تر از آن است که بتوانند خریدار خدمات و یا محصولات امریکائی آنهم به مقداری که لازم است باشند. در آن صورت پرسش این خواهد که کدام کشور خریدار کالاهای بیشتری از امریکا خواهد بود؟

احتمال به واقع نزدیک ترش این است که در نتیجه کاستن بیشتر از ارزش دلار، هزینه واردات به امریکا بیشتر شده و تورم داخلی امریکا

در نتیجه کاهش ارزش دلار بیشتر شود. در آن صورت، از سوئی توان رقابتی امریکا کاهش می یابد و از سوی دیگر، بیکاری که در اقتصاد امریکا در دوره آقای بوش بسیار جدی شده است، جدی تر خواهد شد. به اشاره بگذرم که از سال 2000 به این سو بیش از سه میلیون نفر از کارگران صنعتی در امریکا از کار بیکار شده اند. البته اگر، با کاهش بیکاری در اقتصاد امریکا روبرو شویم، این به این معنا خواهد بود که سطح فعالیت های اقتصادی در امریکا بیشتر شده و هزینه ها، از جمله آن چه که صرف واردات به امریکا می شود، افزایش خواهد یافت. و در شرایطی که صادرات افزایش نمی یابد یا به اندازه افزایش واردات، رشد نمی کند، افزایش واردات باعث بیشتر شدن کسری تراز پرداختها شده و این مشکل اساسی اقتصاد امریکا را تشدید خواهد کرد.

به نظر می رسد که دولت امریکا بر خلاف همه وعده هائی که به مردم امریکا داده است، احتمالا راهی به غیر از این ندارد که با افزودن بر مالیات ها بکوشد تقاضا و از جمله تقاضا برای واردات را در اقتصاد امریکا کاهش داده و از سوی دیگر با اروپای غربی، ژاپن و چین برای یک برنامه گسترده دفاع از ارزش دلار برنامه ریزی نماید. در غیر این صورت، احتمال سقوط کنترل ناشدنی ارزش دلار، برخلاف آن چه که در نگاه اول به نظر می رسد، خطری بسیار جدی نه فقط برای اقتصاد امریکا که برای اقتصاد جهانی است.

به روال معمول وقتی در اقتصادی میزان وام ستانی سرعت می گیرد و به خصوص وقتی دولتی هر ساله بر میزان بدهی ملی می افزاید اقتصاد با مشکلات متعددی روبرو می شود.

- سرمایه گذاران که از توانائی دولت در پرداخت بهره ی بدهی ملی مطمئن نیستند سرمایه خود را از کشور مقروض به در می برند.

- نظام بانکداری داخلی و بین المللی از عرضه کردن وام های تازه به دولت خودداری می کند.
 - و اگر این وضع ادامه یابد، کشور با بحران در تراز پرداخت های خارجی روبرو می شود. اگر اقتصاد گرفتار این مشکل، از کشورهای جهان پیرامونی باشد که برای دریافت «کمک» به بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مراجعه می کند. این دو موسسه هم در ازای پذیرش برنامه ی تعدیل ساختاری به کشور مقروض وام می دهند. بایش و کم تفاوتی نتیجه ی اجرای سیاست تعدیل ساختاری در کشورهای پیرامونی را می توان به این صورت خلاصه کرد.
 - کاستن از مصرف اکثریت مردم.
 - کاستن از میزان واقعی مزد.
 - کاستن از ارزش پول ملی
 - انهدام بخش دولتی.
 - واگذاری شرکت های عمومی و منابع طبیعی به بخش خصوصی، عمدتاً شرکت های فراملیتی.
- ولی در مورد امریکا به دلایلی که به اختصار بررسی خواهیم کرد، اوضاع به این شکل متحول نشد. یعنی اقتصاد امریکا اگر چه هر ساله کسری بودجه و کسری تراز پرداخت های چشمگیری دارد- [درسال 2006](#) میزان کسری تراز به 758.5 میلیارد دلار رسید- ولی به ظاهر نه با مشکل خاصی روبرو می شود و نه ناچار است اختیار زندگی اقتصادی خود را به موسسات بین المللی بسپارد.
- چگونه چنین وضعیتی پیدا شده است؟
- برای پاسخ گوئی به این پرسش باید مقدمه ای به دست داد.
- در طول جنگ جهانی دوم، در همان سالهائی که اروپائی ها مثل لاشخوران گرسسته به جان یکدیگر افتاده بودند، کینز اقتصاد دان معروف

به نمایندگی از سوی دولت انگلستان و دکستر وایت به نمایندگی دولت امریکا برای ایجاد يك نظام پولی بین المللی به مذاکره نشستند. پس از مذاکرات فراوان، سرانجام در 1944 در برتون وودز در نیوهمشایر طرحی مورد تصویب قرار گرفت که به تشکیل صندوق بین المللی پول و بانک جهانی منجر شد. بدون این که به بررسی جزئیات پردازم، در پی آمد گردهم آئی برتون وودز دلار به عنوان پول بین المللی تثبیت شد. قرار شد هر اونس طلا معادل 35 دلار باشد و دلار تنها پولی بود که ارزش اش مستقیما با طلا در رابطه بود. برای بیش از 20 سال این نظام بدون کوچکترین مشکل ادامه یافت. از اواسط دهه ی 60 قرن گذشته تورم ناشی از هزینه های تجاوز امریکا به ویتنام موجب کاهش ارزش دلار شد. بعضی از دارندگان غیر امریکائی دلار - برای نمونه فرانسه در زمان دوگل- دلارهای خود را با قیمت های رسمی به طلا تبدیل کردند. ادامه این فرایند موجب کاهش ذخیره طلای امریکا شد. و ابتدا در 1971 ارزش طلا به دلار بالا رفت و دوسال بعد، در 1973 امریکا به رابطه ی دلار با طلا پایان داد و نظام برتون وودز به صورتی که تشکیل شده بود سقوط کرد. با وجود سقوط نظام برتون وودز دو عامل بدون تغییر باقی ماند.

- دلار هم چنان به صورت واحد پول بین المللی باقی ماند.
 - دوقلوهای برتون وودز- بانک جهانی و صندوق - به فعالیت خود ادامه د اده و از 1982 به این سو عملا به صورت اداره کنندگان اقتصاد کشورهای پیرامونی در آمدند.
- واحد پول بین المللی بودن دلار امکانات نامحدودی در اختیار اقتصاد امریکا قرار داده است. امروزه دو سوم ذخیره ارزی کشورهای جهان به دلار نگاه داری می شود. 80 درصد معاملاتی که در بازارهای ارز صورت می گیرد و مقدارش را 1300 میلیارد دلار در روز بر آورد می کنند با

استفاده از دلار انجام می‌گیرد. نیمی از صادرات جهان با استفاده از دلار تامین مالی می‌شود و همه یوام‌های صندوق بین‌المللی پول به دلار پرداخت می‌شود.² در بازار کالاها، از جمله نفت، وسیله‌ی مبادله‌ی بین‌المللی نیز دلار می‌باشد. ارجون مخیجانی عقیده دارد که کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه یعنی ایران و عربستان «راهی غیر از این نداشتند مگر این که هم‌چنان از دلار برای معاملات نفت استفاده نمایند چون واحد پولی دیگری نبود».³ ولی واقعیت به گمان من چیز دیگری است که به آن خواهیم رسید.

تردیدی نیست که با وضعیتی که بر جهان حاکم است تقاضا برای دلار بسیار بالاست و همگان در این اقتصاد جهانی کرده باید به هر طریق ممکن به دلار دسترسی پیدا کنند تا بتوانند هم به ذخیره ارزی خود سرسامانی بدهند و هم بهای کالاها را خریداری شده خود را در بازارهای بین‌المللی بپردازند.

ولی به غیر از آمریکا دیگران به چه طریقی می‌توانند دلار به دست بیاورند؟

طریق سهل و ساده اش این که بقیه جهان به صدور کالا و خدمات به آمریکا دست می‌زنند و آمریکا نیز در ازای آن چه که از جهان می‌گیرد به آنها دلار می‌دهد و این دلارها هم در نظام جهانی به جریان می‌افتد. هر چه تقاضای جهانی برای دلار بیشتر باشد آنها باید کالاها و خدمات بیشتری به آمریکا صادر نمایند و آمریکا هم در مقابل می‌تواند دلارهای بیشتری چاپ کرده در اقتصاد جهان به جریان بیندازد.

هرچه که هزینه‌ی تولید این کالاها و خدمات باشد تولید دلار هزینه‌ای تقریباً معادل هیچ دارد و این نکته در عمل به این معناست که آمریکا این همه کالا و خدمات وارداتی را به قیمت مفت از بقیه جهان تحویل می‌گیرد. نظر به این که بخش عمده‌ی این دلارها در خارج از آمریکا

به جریان می افتد، امریکا می تواند همان گونه که در چند دهه گذشته عمل کرد، هر ساله کسری تراز پرداخت های بیشتری داشته و به افزایش دلار بیشتری چاپ کند. به عنوان مثال کسری تراز پرداخت های امریکا که در دوره ی بوش (پدر) در 1991 معادل 4.4 میلیارد دلار بود اکنون در دوره ی بوش (پسر) به 758.5 میلیارد دلار، یعنی صد و نود برابر در سال 2006 افزایش یافته است. قبل از بلند پروازی ها جاهلانه ی اخیر آقای بوش آگاهان اقتصادی عقیده داشتند که تا سال 2006 میزان کسری تراز پرداخت های امریکا به 730 میلیارد دلار خواهد رسید که البته می دانیم از این میزان نیز فراتر رفته است. به عبارت دیگر، برای اداره ی اقتصاد لازم است امریکا روزی 4 میلیارد دلار از بازارهای جهانی وام بگیرد. دو میلیارد دلار برای تامین مالی کسری تراز پرداخت ها لازم است و دو میلیارد دلار دیگر نیز به واقع خروج روزانه سرمایه از امریکاست. هیچ کشوری در جهان نمی تواند به این شیوه ی از کیسه ی بقیه مردم جهان « اقتصاد شکوفان » داشته باشد. البته ادعاهای مضحك نئولیبرال های وطنی و اروپائی که مصرف زدگی بیمارگونه اقتصاد امریکا را مسبب شکوفائی اقتصاد بقیه جهان می دانند را نمی توان و نباید جدی گرفت. واقعیت این است که «رفاه امریکائی» نه نتیجه اداره ی معقول و منطقی اقتصاد بل که پی آمد هژمونی دلار در مناسبات پولی دنیاست. برای حفظ همین هژمونی بود که شماری از اقتصاد دانان برجسته ی امریکائی در برخورد به ناهنجاری پولی در بعضی از کشورهای پیرامونی خواهان «دلاری کردن» - پذیرش دلار به عنوان واحد پول و کنار نهادن پول ملی - این اقتصادها شدند⁴. این سیاست، اگر برای این کشورها منفعتی نداشت ولی حداقل این حسن را داشت که تقاضا برای دلار در بازارهای جهانی افزایش یابد.

با توجه به نیاز روزانه آمریکا به 4 میلیارد دلار وام بلافاصله با دو پرسش اساسی روبرو می شویم.

- با وضعیتی که بر اقتصاد اتحادیه اروپا - به ویژه آلمان- و ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی حاکم است آیا چنین منبع مالی عظیمی در اقتصاد بقیه جهان وجود دارد؟

- حتی اگر این منبع مالی موجود باشد، آیا با بدهی کلان آمریکا- که میزان اش را اخیرا 10000 میلیارد دلار برآورد کرده اند- و هرساله بیش از 20 درصد بر آن افزوده می شود بقیه کشورهای جهان آماده اند تا به این اقتصاد بیمار باز هم قرض بدهند و مصرف زدگی بیمارگونه آمریکا را تامین مالی کنند؟

مارتین ولف که برای روزنامه تایمز مالی قلم می زند در این باره نکته سنجی های جالبی دارد. به گفته ولف کل بدهی خارجی آمریکا در پایان سال 2000 معادل 2187 میلیارد دلار، اندکی بیش از 20 درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا بود. کسری تراز پرداخت ها در 2001 معادل 410 میلیارد دلار بود. نتیجه آن که در پایان 2001 بدهی خارجی آمریکا به 2600 میلیارد دلار افزایش یافت. با توجه به سیاستی که بانک مرکزی آمریکا در پیش گرفت - یعنی می کوشد با وام ارزان و بیشتر کردن تقاضا به بحران پایان دهد - به احتمال زیاد مقدار کسری تراز پرداخت ها افزایش خواهد یافت. در همین راستا براساس برآورد موسسه گلدمن ساکس تا 2006 میزان کسری تراز پرداخت ها به 730 میلیارد دلار خواهد رسید. به این ترتیب، ولف ادامه می دهد که تا 5 سال بعد، میزان بدهی خارجی آمریکا به 5800 میلیارد دلار یا 46 درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا و یا 15 درصد تولید ناخالص داخلی بقیه ی جهان خواهد رسید. پیش شرط ادامه این وضع به صورت کنونی این است که ارزش دلار در بازار سقوط نکند. پژوهش دیگری که در 1999

صورت گرفت میزان بدهی خارجی امریکا را در 2010 معادل 64 درصد تولید ناخالص داخلی برآورد کرد. هر چه که مقدار واقعی کسری تراز پرداخت های سالانه باشد - صندوق بین المللی پول میزانش را در 2001 اندکی کمتر، به میزان 392 میلیارد دلار برآورد کرد- ناگفته روشن است که باید کشورهای دیگر جهان برای تامین مالی آن مازاد تجاری کافی داشته باشند. ولی به ادعای صندوق، وضع در بقیه جهان به این صورت است:

مازاد تجاری کشورهای جهان

ژاپن	91 میلیارد دلار
کشورهای نوصنعی شده آسیا	44 میلیارد دلار
دیگر کشورهای آسیائی	24 میلیارد دلار
کشورهای صادرکننده نفت	51 میلیارد دلار
اتحادیه اروپا	1 میلیارد دلار

مازاد جهان براساس برآورد صندوق در 2001 تنها 182 میلیارد دلار بود. تفاوت موجود بین مازاد بقیه جهان و کسری تراز پرداخت های امریکا نیز به احتمال زیاد نشان دهنده ی صادرات به ثبت نرسیده و یا فرار سرمایه از کشورهای پیرامونی است. باوجود این اختلاف، این به واقع روشن نیست که کسری تراز پرداخت های امریکا چگونه تامین مالی می شود؟ آن چه می دانیم این که تا کنون امریکا برای تامین مالی کسری تراز پرداخت های خود با مشکلی روبرو نشده است. ولی آیا این وضع می تواند ادامه داشته باشد؟

پاسخ به این سؤال به احتمال زیاد منفی است. به ذکر می‌ارزد که در سال 2000 کل بهره‌ای که آمریکا برای بدهی بیش از 2000 میلیارد دلاری خود پرداخت تنها 9.6 میلیارد دلار بود. البته احتمال می‌رود که این رقم افزایش یابد. از جمله عواملی که می‌توان ذکر کرد این که ترکیب سرمایه‌های خارجی وارداتی به آمریکا دستخوش تغییر شده است. یعنی میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از 221 میلیارد دلار در 2000 به 2.1 میلیارد دلار در 2001 کاهش یافت ولی خرید اوراق قرضه آمریکا - که باید به افزایش بهره پرداخت - از 275 میلیارد دلار در 2000 به 409 میلیارد دلار در 2001 افزایش یافته است. و اما چه عواملی ممکن است این شرایط را تغییر بدهد؟ در نیمه اول 2002 صادرات کالاها و خدمات از آمریکا معادل 75 درصد واردات به آمریکا بود. از سوی دیگر می‌دانیم که به ازای هر یک درصد رشد اقتصادی، واردات آمریکا 1.7 درصد افزایش می‌یابد. به این ترتیب، اگر اقتصاد آمریکا رشدی معادل 3.5 درصد در سال داشته باشد - که بعید به نظر می‌رسد - در آن صورت رشد واردات به آمریکا 6 درصد می‌شود. برای این که با این میزان واردات میزان کسری تراز پرداخت‌ها ثابت بماند صادرات آمریکا باید سالی 8 درصد رشد داشته باشد. به سابقه می‌دانیم که صادرات آمریکا معمولاً به میزان رشد اقتصادی بقیه دنیا افزایش می‌یابد. به این ترتیب اگر اقتصاد بقیه دنیا به همان میزانی که در 20 سال گذشته رشد داشته، رشد نماید، در آن صورت صادرات آمریکا تنها می‌تواند 3.5 درصد افزایش یابد و این مقدار رشد صادرات برای ثابت نگاه داشتن کسری تراز پرداخت‌ها کافی نیست. برای پرکردن شکافی که پیش می‌آید، لازم است ارزش دلار کاهش یابد و این جاست که اگر چنین چیزی پیش بیاید، مشکل اساسی بروز خواهد کرد. آیا سرمایه‌گذاران با وجود کاهش ارزش دلار هم چنان ذخیره

های خود را به صورت دلار حفظ خواهند کرد؟ به عبارت دیگر، آیا هژمونی دلار بر قرار خواهد ماند یا این که سرمایه گذاران با فروش وسیع دلار، فرایند کاهش ارزش آن را شدت خواهند بخشید که اگر این گونه شود، به احتمال زیاد، هژمونی دلار پایان می یابد و برای اقتصاد امریکا مشکلات عدیده و غیر قابل پیش بینی ظاهر خواهد شد.⁵ تامین مالی نیازهای سیری ناپذیر اقتصاد امریکا به حفظ هژمونی دلار بستگی تام و تمام دارد. یعنی با حفظ هژمونی دلار امریکا به دو طریق می تواند همانند نیم قرن گذشته نیازهای مالی خود را با حداقل در دسر اقتصادی برآورده نماید.

- اولاً همان گونه که پیشتر گفته شد واداشتن کشورهای پیرامونی و غیر پیرامونی به حفظ ذخیره های ارزی خود به صورت دلار، جالب است که اگر چه امریکا تنها 1.3 درصد تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره حفظ می کند ولی به همت سازمان های بین المللی «بی طرف» و هم چنین بی ثباتی مالی این کشورها ناچارند بین 7 تا 14 درصد از تولید ناخالص داخلی خود را به صورت ذخیره دلاری در آورند.

- ثانیاً، فرار سرمایه از کشورهای پیرامونی به امریکا، بدون این که نیازی به توطئه و سرکوب باشد با طرح برنامه ی قتل عام اقتصادی تعدیل ساختاری در این کشورها که پی آمدش نارضایتی گسترده سیاسی و اجتماعی است ناامنی اقتصادی افزایش یافته و فرار سرمایه را از این کشورها بیشتر کرده است. این سرمایه فراری حتی وقتی در بانکهای اروپا جا خوش می کند عمدتاً به صورت ودیعه های دلاری در می آید.

در این اقتصاد جهانی شده که بر روی شاخ دلار می چرخد به دو طریق می توان دلار لازم را به دست آورد.

- صدور کالا و خدمات به بازارهای سیری ناپذیر امریکا که بیشتر به آن اشاره کردم.
- اگر چنین مازاد تجاری موجود نباشد کشور پیرامونی باید برای بازسازی ذخیره ارزی خود و یا حتی تامین مالی واردات خویش، دلار را با نرخ بهره ای که گاه تا 18 درصد افزایش می یابد از بازارهای مالی امریکا قرض بگیرد. به نظر حیرت انگیز می آید ولی دلاری که با این نرخ قرض گرفته می شود - به خصوص بخشی که برای بازسازی ذخیره ارزی است- صرف خرید اوراق قرضه دولت امریکا می شود که نرخ بهره اش تنها 3 درصد است.
- به عبارت دیگر، اقتصاد امریکا با يك تیر دو نشان می زند :
- برای دلارهایی که با مسئولیت گریزی اقتصادی چاپ می زند ایجاد «تقاضا» کرده از سقوط ارزش آن جلوگیری می کند.
- در این رهگذر از کیسه کشورهای فقیر جهان ثروت اندوزی می نماید و «سرزمین فرصت ها» نام می گیرد.
- در برخورد به این وضعیت است که دو اقتصاد دان امریکائی در کتاب درسی اقتصاد کلان خود این دیدگاه مضحك را مطرح می کنند که « کسری مزمن تراز پرداخت های امریکا نشانه وجود عدم تعادل نیست». به گفته ی این دو اقتصاددان، غیر امریکائی ها، « دلار را بیشتر طالب هستند تا کالاهای امریکائی که با این دلارها قابل خرید است. ما به صورت بانکدار جهان در آمده ایم. یعنی ما به همان صورتی که کشورهای دیگر اتومبیل و دوربین عکاسی عرضه می کنند، دلار عرضه می کنیم». و ادامه می دهند، « به يك تعبیر، دلار عمده ترین قلم صادراتی امریکاست و امریکائی ها در بازپرداخت کسری تراز پرداخت های خود استفاده کلان می برند». دلیل این استفاده کلان هم روشن است و ابهامی ندارد. « هزینه ی تولید دلار بسیار

ناچیز است و اقتصاد امریکا در فرایند عرضه کردن پول بین المللی مقدار کلانی سود ناشی از چاپ پول به دست می آورد»⁶.

البته دانیل گریسولد که نایب رئیس مرکز مطالعات سیاست های تجاری در موسسه امریکائی Cato است نظریات بدیع تری دارد. در کتابی که در 2001 منتشر کرد، گریسولد « رکورد شکنی امریکا در کسری تراز پرداخت ها» را « نماد قدرت اقتصادی» می داند. چون به عقیده او علت این که کسری تراز پرداخت های امریکا از 270 میلیارد دلار در 1999 به 370 میلیارد دلار در 2000 رسیده آن است که « اقتصاد پویای امریکا میزان بیشتری سرمایه گذاری خارجی جلب کرده است». او ادامه می دهد که این درست که خالص حساب امریکا با بقیه دنیا این است که غیر امریکائی ها مالک 1500 میلیارد دلار دارائی در امریکا هستند ولی نیمی از آن بدهی نیست بلکه سرمایه گذاری در اقتصاد امریکاست. این هم البته رقم مهمی نیست چون تنها معادل 16 درصد تولید ناخالص داخلی است. البته گریسولد معتقد است که خالص پرداختی امریکا بابت بدهی خارجی در 1999 تنها 20 میلیارد دلار بود. نتیجه گیری گریسولد این است که « بهترین سیاست نادیده گرفتن کسری تراز پرداخت هاست. حتی اگر مقدارش زیاد به نظر بیاید». مادام که « پس انداز کنندگان جهان، امریکا را بهشت سودآوری برای سرمایه گذاری خود می پندارند کسری تراز پرداخت ها ادامه خواهد یافت و امریکائی ها هم از این بابت وضع شان بهبود خواهد یافت»⁷

و تمام مسئله البته همین است که تا کی پس انداز کنندگان جهانی امریکا را بهشت سودآوری برای سرمایه گذاری خود خواهند دانست؟ البته پروفیسور توماس بارنت که در کالج جنگ های دریائی امریکا تدریس می کند راه ساده تری برای توضیح این وضعیت یافته است. به

عقیده او « ما این تکه های کوچک کاغذ سبزرنگ⁸ را با زنجیره ای از کالاهای خیره کننده از آسیا مبادله می کنیم. ما به این اندازه می فهمیم که این مبادله به آشکار غیر عادلانه خواهد بود اگر ما در کنار این تکه های کوچک کاغذ سبز رنگ چیز با ارزش دیگری به آنها ندهیم. محصولی که ما عرضه می کنیم ناوگان پر قدرت امریکا در اقیانوس اطلس است. حالا این معامله کاملا عادلانه است»⁹. به نظر دلیل « قابل قبولی» می آید ولی واقعیت این است که شمار روزافزونی از کشورها، حضور نظامی امریکا را نه عامل صلح و ثبات جهانی که مسبب بی ثباتی و جنگ و درگیری می دانند. بدیهی است که برخلاف ادعای بارنت، این معامله هم چنان به آشکار غیر عادلانه باقی می ماند. البته دلیل این امر هم این است که هژمونی و ارزش دلار - که با عوامل اقتصادی قابل توضیح نیست - در بازارهای جهانی حفظ شده است.

البته ورود سرمایه های فراری به امریکا (و به مقدار کمتر به انگلیس) برای این اقتصاد ها بی برکت نیست.

- نرخ بهره را در این کشورها در سطح پائین نگاه می دارد.

- ارزش واحد پول (دلار و لیره) را بالا می برد.

اگرچه پول گران برای صادرکنندگان مطلوب نیست ولی هزینه ی واردات از بقیه جهان را (به دلار و لیره) کاهش می دهد. یعنی کشورهای صادر کننده به این دو اقتصاد باید برای دست یافتن به مقدار مشخصی دلار یا لیره کالاها و خدمات بیشتری به آنها عرضه نمایند. به سخن دیگر، نرخ مبادله ی تجاری به نفع امریکا و انگلیس و به ضرر بقیه جهان تغییر می کند.

با این تفصیل روشن است که اگر دلار به صورت کنونی مقبولیت

جهانی نداشته باشد - یعنی هژمونی دلار ترك بردارد- سقوط

اقتصادی آمریکا اجتناب ناپذیر می شود. پیش از آن که به فرایند احتمالی پایان بخشیدن به هژمونی دلار بپردازم لازم است مختصری از پی آمدهای پایان بخشیدن به هژمونی دلار بگویم.

پی آمدهای اقتصادی از بین رفتن هژمونی دلار:

اگر هژمونی دلار پایان یابد، یعنی دلار دیگر این مقبولیت همگانی کنونی را نداشته باشد، مشکلات عدیده ای برای اقتصاد آمریکا پیش خواهد آمد.

- آمریکا بخش عمده ای از «پارانه» دریافتی از بقیه ی جهان را از دست خواهد داد. یعنی وقتی به صورت «بانکدار جهان» نباشد، این سودهای ناشی از چاپ بی حساب پول هم وجود نخواهد داشت.

- با کاهش تقاضا برای دلار - البته با پایان یافتن هژمونی دلار از این سرانجام گریزی نیست - ارزش دلار بسی بیشتر از آن چه که تا کنون شاهد بوده ایم، سقوط خواهد کرد. دلار به احتمال زیاد تنها واحد پولی دنیاست که هیچ نسبت و رابطه ای بین میزان دلار در گردش و نیاز اقتصاد آمریکا که دلار واحد پول آن است وجود ندارد. از سوی دیگر، تنها واحد پول دنیاست که ارزش آن را با عوامل اقتصادی نمی توان توضیح داد. به عبارت دیگر، علت اصلی بالا بودن ارزش دلار نه اقتصاد که سیاست آمریکا، و به عبارت دیگر هژمونی دلار است. و اما با از بین رفتن این هژمونی، کاهش ارزش دلار، از جمله باعث می شود که قیمت اقلام وارداتی به بازارهای آمریکا افزایش یابد. به سخن دیگر، مقدار تورم در آمریکا بالا خواهد رفت. از آن گذشته، همانند دیگر کشورها، آمریکا دیگر نمی تواند کسری مزمن تراز پرداخت ها داشته باشد.

- با کاهش ارزش دلار، عرضه دلار در بازارهای جهانی افزایش می یابد و به کاهش بیشتر ارزش آن منجر خواهد شد. علت افزایش عرضه

هم این است که در عکس العمل به سقوط ارزش کشورهای که ذخیره ارزی دلاری دارند برای اجتناب از ضرر و زیان بیشتر می کوشند آن ذخایر را به واحدهای پولی دیگر که ارزش با ثبات تری دارند تبدیل نمایند.

- برای اولین بار در 50 سال گذشته، امریکا نمی تواند واردات عظیم خود را تنها با چاپ پول تامین مالی نماید و باید درازای آن چه که از بقیه دنیا می خرد، به بقیه دنیا کالا و خدمات امریکائی صادر نماید. اگر چنین کاری عملی نباشد، میزان واردات به امریکا باید کاهش یابد که بر سطح تورم و زندگی در امریکا تاثیرات قابل توجهی خواهد داشت.

- اگر سقوط ارزش دلار ادامه یابد، سقوط باز هم بیشتر بازار سهام را به دنبال خواهد داشت که یکی از پی آمد هایش ورشکستگی شرکت های امریکائی خواهد بود.

به این ترتیب، آن چه برای امریکا اهمیت حیاتی دارد حفظ هژمونی دلار در جهان است و مادام که این هژمونی حفظ شود دلیلی ندارد که این پیش نگرای های پیش گفته صورت واقعیت بگیرد.

گذشته از مذاکرات کینز-وایت در 60 سال پیش، امریکا برای حفظ این هژمونی چه کرده است؟

بیشتر به اشاره گفتیم که نیمی از صادرات جهان با استفاده از دلار تامین مالی می شود. این را هم می دانیم که براساس يك قرارداد سری بین امریکا و سران اوپک (عمدتا عربستان سعودی و به احتمال زیاد شاه سابق ایران) در سالهای اولیه ی 70 قرن گذشته، همه ی معاملات نفت باید به دلار صورت بگیرد¹⁰. با توجه به اهمیت نفت روشن است که معاملات نفت در جهان چه تقاضای عظیمی برای دلار ایجاد خواهد کرد. اگر چه در همان سالها رهبران بی قابلیت اوپک، افزایش قیمت نفت را نتیجه ی «رهبری داهیان» خویش می

پنداشتند ولی اکنون روشن شده است که برای راضی کردن ارباب چنین امتیاز عجیبی به او داده بودند. این نکته نیز قابل ذکر است که شماری از محققان حتی افزایش قیمت نفت را در همان سالها بخشی از سیاست امریکا برای ضربه اقتصادی زدن به ژاپن، آلمان، و فرانسه (عمده وارد کنندگان نفت و رقبای اقتصادی امریکا) می دانند که به « دست توانای» رهبران بی قابلیت اوپک انجام گرفت¹¹.

مادام که این قرارداد سری اجرا شود، موقعیت مسلط دلار ادامه خواهد یافت ولی شواهدی وجود دارد که برای سیاست پردازان امریکائی بسیار مخاطره آمیز است.

تا آن جا که من می دانم برای اولین بار ایران در پی آمد اشغال سفارت امریکا در تهران در 1980 تهدید کرد که ذخیره های دلاری خود را به واحد های پولی دیگر تبدیل خواهد کرد. عکس العمل امریکا ضبط اموال ایران در بانک های امریکا بود که هنوز پس از گذشت 27 سال بطور کامل حل و فصل نشده است.¹² و اما می رسیم به پیشنهاد تازه آقای احمدی نژاد در کنفرانس ریاض که همین هفته پیش اتفاق افتاد.

در اینجا می خوانیم که آقای رئیس جمهور در کنفرانس ریاض گفته اند که «به دلیل بی اعتباری دلار، ترکیبی از ارزهای معتبر مبنای معاملات نفت قرار گیرد و یا کشورهای عضو، ارز جدیدی را مبنای معاملات قرار دهند. درخواست شود که بورس های نفت، ارزهای دیگری را مبنای قرار دهند»¹³

در اینجا می خوانیم که اوپک با پیشنهاد ایران مبنی بر حذف دلار از مبادلات نفتی موافقت کرده است¹⁴

در اینجا می خوانیم که فروش نفت ایران به دلار متوقف شده است.¹⁵

در اینجا از زبان مدیر امور بین الملل شرکت ملی نفت از «حذف کامل دلار از مبادلات نفتی ایران» باخبر می شویم¹⁶. و اما در اینجا از عمق

- بحران مالی امریکا- دربانکداری و بخش مسکن با خبر می شویم¹⁷-
 روشن است که تداوم کاهش ارزش دلار و در پی آن افزایش
 فشارهای تورمی که می تواند موجب افزایش نرخ بهره در اقتصاد
 امریکا بشود، دروضعیتی که وجود داردچه پی آمدهای شومی می
 تواند داشته باشد. البته نمی توان مسئله را به همین جا رها کرد. در
 چند سال گذشته، تحولات دیگری هم در جهان پیش آمده است که در
 این راستا عمده ترین آن توافق 13 کشور اروپائی برای ایجاد پول واحد،
 یورو، است. از همان آغاز روشن بود که اروپائی هائی که از مفت
 خواری دراز مدت اقتصاد امریکا با خبر بودند با ایجاد یورو می خواستند
 از این خوان یغما بی بهره نمانند. به سخن دیگر، گذشته از بحث های
 نظری اندر فواید پول واحد، هدف دراز مدت ایجاد يك واحد پول بدیل بین
 المللی دربرابر دلار بود. علاوه بر این عامل، به عوامل دیگری می توان
 اشاره کرد که باعث تضعیف موقعیت دلار شده است.
- در فاصله 1997-2002 سود آوری شرکت های صنعتی امریکا 67
 درصد کاهش داشته است. کاهش سودآوری به این میزان نه فقط پی
 آمدهای زیادی دارد بل که رفته رفته به این معناست که امریکا دیگر»
 آن بهشت موعود» سرمایه گذاران نیست.
- رسوائی حساب سازی چندین شرکت بسیار بزرگ امریکائی - 27
 شرکت که تا کنون افشاء شده است - که وضعیت مالی خود را
 مطلوب تر از آن چه به واقع بود نشان دادند سرمایه گذاران خارجی را
 بیش از همیشه نگران آینده کرده است. این شك وجود دارد که شمار
 شرکت های حساب ساز از آن چه که افشاء شد بسیار بیشتر بوده
 باشد.
- اتحادیه اروپا از نظر اقتصادی هم سطح امریکاست و امکانات
 جذابی برای سرمایه گذاری خارجی عرضه می کند. بعلاوه با پیوستن

دوازده کشور دیگر اروپائی - عمدتاً در اروپای شرقی- به این اتحادیه ی این بازار در حال حاضر از بازار امریکا با اهمیت تر شده است. .

- برای سرمایه گذارانی که همه ی امکانات خویش را به صورت دلار درآورده اند ظهور یورو به عنوان يك واحد پول بین المللی موازی فرصت مغتنمی است تا برای پخش کردن ریسک، حداقل بخشی از سرمایه خود را به صورت یورو در بیاورند.

در این جا باید به سه نکته اشاره کنم.

- اگر اتحادیه اروپا یورو را به عنوان يك پول بین المللی تثبیت کند، چنین سرانجامی برای هژمونی دلار بسیار خطرناک است. بسته به میزان مقبولیت یورو به عنوان يك پول بین المللی بخشی از سود ناشی از چاپ پول به جای امریکا نصیب اتحادیه اروپا خواهد شد.

- گذشته از عوامل محلی، عدم پیوستن انگلیس به یورو به واقع ترجمان کارشکنی دولت انگلیس در ایجاد و قدرت گرفتن یورو است که با مواضع کنونی این دولت در همراهی کورکورانه با تجاوز امریکا هم خوانی تمام دارد. این که دولت انگلیس با پیش کشیدن شرایط بسیار کش دار و غیر قابل تبیین، عضویت خویش را در نظام پولی اروپا به آینده ای نامعلوم پرتاب کرده است در همین راستا قابل درک است.

- این نیز گفتن دارد که تناقضات امپریالیستی بین امریکا و اتحادیه اروپا تاریخچه ی دراز دامنی دارد. در 1992، پنتاگون در «راهنمای برنامه ریزی دفاعی»¹⁸ از «خطر بالقوه آلمان و ژاپن سخن گفت» و افزود «رقابت جهانی شان با امریکا به صورت بحران بر سر منافع ملی و حتی رقابت نظامی در آمده است». نتیجه گیری این سند مهم این بود که امریکا باید از هیچ کوششی برای جلوگیری از نقش مستقل پیدا کردن اروپا خودداری نکند. دو سال بعد، در 1994، بخش تحقیقاتی کنگره امریکا ضمن موافقت با پیشنهادات پنتاگون مدعی شد که «

ادغام اقتصادی اروپا» برای منافع آمریکا پی آمدهای منفی زیادی در پی خواهد داشت¹⁹

- با توجه به این مسائل می توان انگیزه اصلی فرانسه، آلمان و بلژیک را در مخالفت با جنگ بر علیه عراق درك كرد. با این همه، به نظر می رسد که زمان به نفع آمریکا نیست. و اما اجازه بدهید که با توجه به پیشنهاد احمدی نژاد به کنفرانس ریاض، اندکی به عقب برگردم و عوامل اصلی یورش آمریکا به عراق را بررسی کنم. سؤال این است که چرا آمریکا عراق را برای یورش تازه خویش برگزیده است؟ در جای دیگر²⁰ نشان دادم که عوامل رسمی اظهار شده نمی توانند علت اصلی این یورش و تجاوز باشند. پس علل واقعی کدام اند؟

بدون گفتگو باید تا کنون روشن شده باشد که برای تداوم هژمونی دلار لازم است آمریکا، بخش قابل توجهی از نفت خاورمیانه را در کنترل خویش داشته و با همین کنترل، با « شیطنت احتمالی» سازمان اوپک برای حذف احتمالی دلار از معاملات نفت یا حداقل تخفیف نقش آن مقابله نماید.

در آوریل 1997 موسسه سیاست پردازی عمومی جیمز بیکر در دانشگاه رایس در یک پروژه تحقیقاتی به بررسی امنیت آتی آمریکا در عرضه انرژی پرداخت و نتیجه گرفت که خطر عمده ای که امنیت آتی آمریکا را در عرضه ی انرژی تهدید می کند « خطر ایران و عراق» در منطقه است و به خصوص در باره ی خطر نظامی عراق به دولت آمریکا هشدار داد. وقتی در پی آمد انتخابات مخدوش 2000 بوش به ریاست جمهوری رسید، دولت بوش از موسسه مزبور خواست که تحقیق تازه ای در باره همان موضوع انجام دهد. در آوریل 2001 دولت آمریکا نتیجه گرفت که خطر صدام « به مقدار غیر قابل پذیرشی زیاد است» و در

نتیجه، « مداخله نظامی ضروری است». د رگزارش دومی که موسسه پژوهشی جیمز بیکر انجام داد آمده است که « صدام حسین نشان داده است که تمایل دارد از اسلحه نفت استفاده نماید» . در نتیجه، « بازنگری فوری سیاست در برخورد به عراق ضروری است»²¹. چندین ماه قبل از آغاز ریاست جمهوری بوش، گزارش دیگری از سوی گروهی که خود را «پروژه ی قرن جدید امریکا»²² می نامند در ژانویه 2001 منتشر شد که در شکل گیری سیاست جدید امریکا نقش تعیین کننده ای داشت. از موسسان این گروه می توان به ریچارد پرل، دیک چی نی (معاون بوش)، دونالد رمسفلد (وزیر دفاع)، پاول وولفوویتز (معاون وزیر دفاع)، ویلیام بنت (وزیر آموزش و پرورش در دوره ی ریگان)، ذلمی خلیل زاد (نماینده ویژه ی امریکا در افغانستان) و بالاخره جب بوش (برادر جورج بوش که استاندار ایالتی است) اشاره کرد. عنوان گزارش این گروه، « بازسازی دفاع امریکا: استراتژی، نیروها و منابع برای یک قرن جدید»²³ نام دارد و نکات عمده اش را می توان به صورت زیر خلاصه کرد.

- برای چندین دهه امریکا کوشید تا نقش دائمی تری در منطقه ی خاورمیانه پیدا کند. « در حالیکه اختلافات حل نشده باعراق می تواند توجیه فوری حضور ما در این منطقه باشد ولی نیاز به حضور گسترده امریکا در منطقه بسیار فراتر از مسئله صدام حسین است». آن چه که نشان می دهد حمله به عراق ربطی به دلایل مطرح شده از سوی بوش و بلر و دیگر سیاست پردازان جنگ طلب غربی ندارد این است که در این گزارش می خوانیم، « حتی وقتی صدام از صحنه کنار برود پایگاه های نظامی امریکا در عربستان و کویت برای همیشه باقی خواهند ماند» و دلیل اش هم ساده و سرراست است، « ایران ممکن است خطری به همان بزرگی برای منافع امریکا باشد».

- آمریکا باید بتواند در آن واحد در چند جبهه بجنگد و برای این منظور لازم است هزینه های دفاعی 48 میلیارد دلار افزایش یابد.
- تاکنون بمب اتمی تنها يك اسلحه استراتژیک بود ولی آمریکا باید به منظورهای تاکتیکی هم بمب های اتمی کوچکتر تولید نماید که در درگیری های معمولی قابل استفاده باشد. در این گزارش، هم چنین آمده است که آمریکا نباید از تولید «سلاح بیولوژیکی» غفلت نماید
- آمریکا باید به برنامه ی تسلیحات فضائی - با ایجاد « نیروهای فضائی امریکائی» ارجحیت بدهد.
- وقت آن رسیده است تا حضور نیروهای آمریکا در جنوب شرقی آسیا افزایش یابد. این حضور بیشتر « فرایند دموکراتیزه کردن چین» را تقویت خواهد کرد.
- برای کنترل حکومت ها در کره شمالی، لیبی، سوریه و ایران ارتش آمریکا باید يك نظام فرماندهی و کنترل جهانی ایجاد نماید.
- گزارش به وضوح براین عقیده است که به هر وسیله ی ممکن «این قرن امریکائی» نباید قرن هیچ قدرت دیگری باشد. حتی متحدان بسیار نزدیکی چون انگلیس، نقشی بیشتر از فرمان برداری نخواهند داشت²⁴.
- برای اجرای این برنامه تهاجم جهانی، فاجعه ای چون حمله به بندر پرل هاربر لازم بود که به صورت حمله تروریستی 11 سپتامبر اتفاق افتاد.²⁵ جالب است که تا به همین جا اغلب برنامه های درخواستی « پروژه ی قرن جدید آمریکا» از جمله، افزودن بر هزینه دفاعی، جنگ ستارگان و ساختن بمب های اتمی کوچک، یورش به عراق اتفاق افتاده است.
- امریکا که پس از سقوط شوروی دیگر « دشمن دیو هیبت» نداشت و در نتیجه افزودن بر هزینه ی دفاعی و قبولاندن ضرورت آن به مالیات

دهندگان روز به روز دشوارتر می شد، پس از 11 سپتامبر این دشمن را یافته است. جنگ بر علیه « تروریسم جهانی» که مرزهای مشخصی ندارد امکانات فوق العاده زیادی در اختیار جنگ طلبان امریکائی قرار داده است که این سیاست تجاوز طلبانه را توجیه کنند. بی شکلی « تروریسم» می تواند برای مدتهای طولانی مورد سوء استفاده این عناصر قرار بگیرد. فراموش نکنیم که کولین پاول در 1991 وقتی که فرمانده کل ارتش بود این سخن نغز را دارد که « خوب در این باره فکر کنید. دیوهای من دارند تمام می شوند. آدم های بدمن دارند تمام می شوند»²⁶. در سالهای 90 قرن گذشته که امریکا به دنبال « دشمنان دیو هیبت» جدید می گشت، هزینه نظامی کاهش یافته بود و حتی خانم کوندالیزا رایس در مقاله ای که در 2000 چاپ کرد نوشت، « در نبود قدرت شوروی، برای امریکا از همیشه دشوارتر شده است تا تعریف مناسبی از منافع ملی خود به دست دهد». ولی دو سال بعد، در 2002 خانم رایس در این باره می گوید، « من فکر می کنم که مشکلی که در تعریف نقش خویش داشته ایم مرتفع شده باشد. من فکر می کنم که 11 سپتامبر زلزله ای بود که این نقش را مشخص کرده و روشن ساخته است». او ادامه می دهد، « اکنون منافع ملی ما در مبارزه با تروریسم، جلوگیری از انباشت سلاح کشتار جمعی در دست دولت های غیر مسئول تعریف می شود». حیرت آور این که اقدام تروریستی 11 سپتامبر از دید خانم رایس، « فرصت مغتنمی» است که باید برای تغییر دکترین امریکا « مورد بهره برداری قرار گیرد»²⁷.

اگرچه روشن است که حمله به عراق بخشی از استراتژی دراز مدت امپریالیسم امریکاست و به عمل کرد رژیم صدام چه در برخورد با مردم عراق و یا با همسایگان ربطی ندارد ولی در عین حال، تا آن جا که از

منابع مختلف خبر داریم در این دوره رژیم صدام و عراق برنامه‌ی تسلیحاتی خطرناکی نداشته در نتیجه‌ی بایکوت اقتصادی ده ساله‌ی سازمان ملل دروضع اقتصادی نا مطلوبی بوده است. علاوه بر آن چه که گفته ایم، چه مسائلی ممکن است پیش آمده باشد که مداخله نظامی را ضروری ساخته است؟

با همه‌ی تبلیغاتی که از کانال‌های متعدد ارتباط عمومی می‌شود «جرم غیر قابل بخشش» عراق از دیدگاه امریکا، به گمان من، این است که از نوامبر 2000 عراق دلار را به عنوان واحد پول در معاملات نفت حذف کرد و به جای آن از یورو بهره جست. به نظر کلارک، «صدام با این کار سرنوشت محتوم خویش را رقم زد»²⁸. مدتی بعد عراق ذخیره ارزی 10 میلیارد دلاری خود را در سازمان ملل که در پوشش برنامه نفت برای غذا جمع شده بود به یورو تبدیل کرد. البته در مطبوعات رسمی امریکا و انگلیس سخنی از این مسئله نیست ولی رادیوی امریکائی «اروپای آزاد» در 6 نوامبر 2000 در عکس العمل به تصمیم عراق مدعی شد که «تصمیم عراق مبنی بر استفاده از یورو به جای دلار کوششی برای مقابله با سخت گیری امریکا در باره بایکوت اقتصادی است و عراق به این ترتیب امیدوار است که اروپائی‌ها را به مخالفت با بایکوت تشویق کند. ولی این پیام سیاسی برای عراق هزینه بسیار زیادی خواهد داشت»²⁹. شماری از تحلیل گران سیاسی نیز با پیش نگر رادیوی «اروپای آزاد» موافق بودند. ولی این پیش نگرها همه غلط در آمد. از آن تاریخ تا کنون دلار به مقدار زیادی ارزش خود را در برابر یورو از دست داد و عراق به جای ضرر، بهره قابل توجهی برد.

اگرچه بوش و تونی بلر در موارد مکرر با قاطعیت ارتباط یورش به عراق با نفت را رد کردند ولی به گزارش وال استریت جورنال نمایندگان کاخ

سفید ، وزارت دفاع و خارجه با نمایندگان چند شرکت عمده ی نفتی امریکا از جمله اکسون و تکزاکو برای افزایش تولید نفت عراق پس از سرنگونی صدام برنامه ریزی کردند.³⁰ البته عراق از سوی دیگر، با فرانسه، چین، روسیه، ایتالیا، برزیل و مالزی قراردادهای متعددی امضاء کرده بود که به علت بایکوت اقتصادی به اجراء نیامد. همان طور که قابل پیش بینی بود پیروزی امریکا در این یورش موجب شد تا همه قراردادهای لغو شده و به اجرا در نیاید. مذاکرات پشت پرده حاکی است که امریکا به فرانسه، روسیه و چین وعده داده است که مشروط به حمایت از خواسته های امریکا در مذاکرات شورای امنیت، آنها نیز در بهره گیری از منابع نفتی عراق مشارکت خواهند کرد. ولی این همکاری، اکنون می دانیم که حداقل از سوی فرانسه صورت نگرفته است. ذخیره نفت عراق را 113 میلیارد بشکه تخمین می زنند که به راحتی می تواند تا 200 میلیارد بشکه افزایش یابد. البته اگر پس از جنگ، امریکا تولید نفت عراق را افزایش بدهد:

- با بیشتر شدن عرضه نفت، قیمت آن در بازار می شکند و نفت ارزان به نفع امریکا خواهد بود که روزی حدودا 10 میلیون بشکه نفت وارد می کند.

- با کنترل منابع عظیم نفت عراق، اوپک هم تضعیف خواهد شد چون نمی تواند با کنترل تولید، قیمت نفت را افزایش دهد یا از کاهش آن جلوگیری نماید. در خبرها هم چنین آمده است که نیجریه در همکاری با شرکت های نفتی امریکا می خواهد از اوپک کناره گیری نماید که اگر این چنین بشود، آن گاه دست امریکا برای ضربه زدن به اوپک بسیار بازتر خواهد شد.

البته علاوه بر نفت، اهمیت سیاسی خاورمیانه هم برای امریکا بسیار مهم است. حضور طولانی و حتی دائمی ارتش امریکا در منطقه می

تواند به صورت اهرم فشاری بر علیه ایران و عربستان باشد. در همین راستا، اگر امریکا بتواند با کنترل کامل عراق، خاورمیانه را در کنترل خویش بگیرد، هژمونی دلار را هم تضمین کرده است. از سوی دیگر اگر محاسبات مربوط به جنگ عراق غلط از آب در بیاید- همان گونه که این گونه شده است- و قیمت نفت در کوتاه و یا میان مدت افزایش یابد که یافته و حتی به مرز 100 دلار یا بیشتر برای هر بشکه رسیده است در آن صورت بحران اقتصاد سرمایه داری تشدید خواهد شد و این بحران به نوبه باعث سقوط دلار خواهد شد. حدودا 15 درصد اوراق قرضه امریکا در اختیار ژاپن است و اگر ژاپن برای نجات بانکهای ورشکسته خویش به فروش گسترده این اوراق قرضه در بازارهای جهانی دست بزند سقوط ارزش دلار حتمی است. مشکل اصلی برای امریکا از آن جا پیش خواهد آمد که اگر چنین بشود دیگران نیز برای جلوگیری از زیان بیشتر به فروش دلار مبادرت خواهند کرد که موجب بیشتر شدن سقوط ارزش دلار می شود. در آن صورت، دولت امریکا گذشته از تورم داخلی مجبور می شود نرخ بهره را افزایش دهد. افزایش نرخ بهره از نظر تئوری مسئله آفرین نیست ولی در شرایطی که در اقتصاد امریکا وجود دارد - حجم بسیار زیاد بدهی مصرف کنندگان و شرکت های امریکائی - چنین سیاستی باعث ورشکستگی گسترده در اقتصاد امریکا می شود. دیگر از این که بروضع بازار مسکن در حال سقوط چه خواهد آمد دیگر چیزی نمی گویم.

آن چه در چند سال اخیر اتفاق افتاد این که شماری از کشورها کوشیدند خود را از تله دلار رها نمایند. علاوه برعراق که پیشتر به آن اشاره کردم، در ژوئیه 2002 اعلام شد که ایران نصف ذخیره ارزی خود را به یورو تبدیل کرده است و اکنون می بینیم که دولت ارتباط فروش

نفت با دلار را بطور کامل حذف کرده است. از آن گذشته، حتی در فکر تاسیس یک بورس نفت در تهران است که با واحد پولی به غیر از دلار کار خواهد کرد. چین هم به عمل مشابهی دست زد. در فوریه 2003 اعلام شد که بانک مرکزی روسیه 20 درصد از ذخیره ارزی دلاری خود را به یورو تبدیل کرده است. بانک مرکزی تایوان و کانادا نیز بیشتر از گذشته به یورو رو کرده اند. پیش بینی می شود که تا پایان سال 2003، حدودا 20 درصد ذخایر ارزش جهان، یعنی 2400 میلیارد دلار به یورو تبدیل خواهد شد. اعتقاد بسیاری از ناظران بر این است که کسری تراز پرداخت های امریکا باعث کاهش بیشتر ارزش دلار و مقبولیت روزافزون یورو خواهد شد. تردیدی نیست که آینده دلار به مقدار زیادی به تصمیم اوپک بستگی دارد. جواد یارچانی یکی از مسئولان مهم اوپک در نطقی که در تابستان 2002 در مادرید ایراد کرد متذکر شد که اوپک در حال بررسی است که به جای دلار از یورو استفاده نماید. ونزوئلا هم به جای دلار، نفت خود را به صورت پایاپای به فروش می رساند. البته ونزوئلا هنوز به طور رسمی از سوی امریکا عضو «محور شرارت» نشده است ولی علت و انگیزه دولت امریکا برای سرنگونی دولت ونزوئلا عیان و روشن است. گذشته از پیآمدهای سیاسی و یا حتی علل سیاسی، چرا تبدیل دلار به یورو به عنوان واحد پول معاملات بین المللی برای اوپک مفید است؟

- اتحادیه اروپا بر خلاف امریکا کسری تراز پرداخت ها ندارد.
- به بقیه جهان بدهکار نیست.
- نرخ بهره در اتحادیه اروپا از امریکا بالاتر است.
- اتحادیه اروپا سهم بزرگی از تجارت جهان و تجارت خاورمیانه دارد.
- با پیوستن دوازده عضو جدید اندازه ی بازار در اتحادیه اروپا بزرگتر از بازار امریکا شده است.

البته به این نکته هم اشاره کنم که سرمایه گذاران اروپائی و آسیائی به دلایل گوناگون خواهان سقوط اقتصادی امریکا نیستند.

- ارزش سرمایه شان در امریکا کاهش یافته و یا حتی کاملاً از بین خواهد رفت.

- سقوط اقتصاد امریکا در عین حال به معنای از دست رفتن عمده ترین بازار صادراتی آنها نیز هست.

- کاهش ارزش دلار باعث می شود که کالاها و خدمات امریکائی در بازارهای جهانی ارزان تر شده و تولید کنندگان امریکائی به ضرر اروپائی ها و آسیائی ها درصد بیشتری از بازار را در اختیار بگیرند.

البته بگویم و بگذرم که پیش بینی آینده از همیشه دشوار تر است. یعنی اگر مشکل جدی و قابل تاملی برای دلار پیش بیاید به واقع معلوم نیست که سرمایه گذاران اروپائی و آسیائی چگونه به آن عکس العمل نشان خواهند داد. اگر فرض را بر این بگذاریم که با نگرشی عقلانی نگران منافع خویش خواهند بود و بر آن مبنای، به حوادث عکس العمل نشان خواهند داد، بعید نیست که حتی در مقطعی برای حفظ ارزش دلار ذخیره های خود به واحدهای پولی دیگر را به دلار تبدیل کنند. در عین حال، کاملاً محتمل است که این چنین نشود و با پیداشدن اولین نشانه های بحران، رفتار گله وار به جای برخورد عقلانی موجب تشدید بحران و حتی سقوط دلار شود.

با این همه بر اساس آن چه تا کنون گفته ایم آنچه اکنون برای امریکا اهمیت تعیین کننده ای یافته است عملکرد اوپک است. اگر دیگر اعضای اوپک به دنبال ایران و ونزوئلا دلار را به عنوان تنها واحد پول در معاملات نفت حذف نمایند، پی آمد این تصمیم برای اقتصاد مریض امریکا مخرب تر از آن است که قابل تصور باشد. البته میزان تخریب به سرعت اوپک در حذف دلار بستگی دارد. اگر اوپک پس از یکی از

جلسات خود در وین یا در جای دیگر به ناگهان تصمیم به حذف دلار بگیرد اثرش بر اقتصاد امریکا بسیار چشمگیرتر خواهد بود تا این که در يك فرایند تکاملی چنین نتیجه ای به دست آید. اگرچه با مسئولان کنونی امریکا به نظر بعید می رسد که آنها برای تصحیح وضعیت اقتصادی امریکا برنامه ای داشته باشند ولی در يك روال تکاملی، دولت می تواند با در پیش گرفتن سیاست های لازم پی آمدهای مخرب حذف هژمونی دلار را تخفیف دهد. اگر هژمونی دلار به پایان برسد و برای نمونه، برای خرید نفت به دلار نیازی نباشد، کشورهایی که ذخیره ارزی خود را تا کنون به دلار حفظ کرده اند ناچار می شوند این ذخایر را در بازارهای پولی به فروش رسانده و به جای آن، برای مثال یورو خریداری نمایند. اگر این سناریو صورت واقعیت بگیرد، ارزش دلار به مقدار قابل توجهی سقوط خواهد کرد و نتیجه ی این مقدار سقوط ارزش، از سوئی افزایش تورم در داخل امریکاست که توان رقابتی محصولات امریکائی را کاهش می دهد. از سوی دیگر، احتمال دارد که برخلاف وضع کنونی " دلار به صورت « پول داغ» در بیاید که هر دارنده آن برای اجتناب از ضروریان بیشتر می کوشد از دست آن خلاص شود. پی آمد این وضعیت، کاهش بیشتر ارزش دلار و تعمیق بحران اقتصادی و تحول اقتصادی امریکا براساس « مدل آرژانتین» خواهد بود. یکی از عرصه هائی که نمود برجسته تری خواهد داشت این که کسری تراز پرداخت های سرسام آور امریکا - حدودا 800 میلیارد دلار در سال- را دیگر نمی توان به همان روال گذشته تامین مالی کرد.

پرسش این است که آیا امریکا دست روی دست گذاشته و از بین رفتن هژمونی دلار را- اگرچنین بشود- خواهد پذیرفت؟

من گمان نمی‌کنم. واهمه عمیق من از این است که کوشش ایران برای حذف دلار از مبادلات اوپک و ایجاد بورس غیر دلاری نفت در تهران، شرایطی ایجاد نماید که امریکا در انتخاب بین « مرگ » و « زندگی » حمله گسترده به ایران را انتخاب نماید.

البته با ناامیدی تمام امیدوارم که در این بررسی بطور کامل و مطلق اشتباه کرده باشم و پیش بینی من در هیچ شرایطی به صورت واقعیت در نیاید.

به دنبال آنچه که به اختصار در باره پی آمد احتمالی کنفرانس ریاض نوشتم بد نیست این چند کلمه را هم اضافه کنم.

تا آنجا که من خبر دارم، در این کنفرانس عربستان سعودی علاقمند بود که مباحث به مقوله دلار نکشد ولی چاوز با اعلام این که « کاهش دلار » یعنی « پایان امپراطوری امریکا » این بررسی را در میان موضوعات کنفرانس گنجانده و پس آن گاه بود که آقای احمدی نژاد هم گفت که درازای کالای باارزش مان - (نفت)، « کاغذ پاره » به ما تحویل می دهند و بعد قرار شد که هیئت وزیران اوپک این موضوع را بررسی کند. در اطلاعیه پایانی کنفرانس - تا آنجا که خبر دارم - هم اشاره ای به دلار نیست چون عربستان سعودی معتقد بود که چنین اشاره ای باعث کاهش بیشتر ارزش دلار خواهد شد ولی قرار شد هیئت وزیران نفت اوپل برای جلسه 5 دسامبر شان پیشنهادهای خود را در این باره رایه بدهد.

در طول این کنفرانس هم چاوز و هم احمدی نژاد شرایط را برای حمله بیشتر به دلار و به امریکا مناسب یافتند. چاوز از سقوط دلار « بدون استفاده از چتر نجات » سخن گفت و احمدی نژاد هم افزود که واحد های پولی دیگر باید جایگزین دلار شده و بورس نفت هم بدون

استفاده از دلار تشکیل شود. او هم چنین با ایده ای که از سوی چاوز برای تشکیل یک بانک اوپک ارایه شد موافقت کرد.

آقای احمدی نژاد هم چنین از علاقه دیگر اعضای اوپک برای کنار گذاشتن دلار سخن گفت ولی طولی نکشید که عربستان سعودی با انتشار اعلامیه ای، اعلام کرد که هیچ برنامه ای برای کنار گذاشتن دلار ندارد.

در اعلامیه پایانی البته به مقوله واحد پولی اشاره گذرانی شده است. اگرچه چاوز و احمدی نژاد به گونه ای سخن گفتند که انگار به پایان امپراطوری امریکا دیگر چیزی نمانده است ولی واقعیت این است که نظام پولی بین المللی براساس دلار می چرخد و آن چه که اکنون گرفتار بحران شده است، نه فقط واحد پولی امریکا، بلکه این نظام پولی بین المللی است و به همین خاطر، اگر کمیته وزیران اوپک خود را فقط به یافتن جایگزینی برای دلار محدود کند- به باور من- گره از کار کسی باز نمی کند.

بطور گذرا بگویم و بگذرم که هنوز دلار عمده ترین پول ذخایر ارزی بانک های مرکزی جهانی است. البته این درست است که نقش دلار که در 1999 بیش از 71 درصد این ذخیره ها بود اکنون به نزدیک به 65% کاهش یافته است. سیاست دولت چین که ذخیره ای معادل 1.4 تریلیون دلار دارد کنارگذاشتن کامل دلار نیست بلکه اگرچه دلار هم چنان به عنوان پول اصلی باقی می ماند ولی چین می خواهد که ریسک پراکنی کرده و واحدهای پولی دیگر را هم بکار بگیرد. واقعیت این است که اگر چین به ناگهان بخواهد دلار را کنار بگذارد، ارزش دلار در بازار سقوط کرده و درآمدهای چین از تجارت با امریکا نیز کاهش خواهد یافت.

نکته ای که باید به آن پرداخت، این که نظام مالی که از زمان برتون وودز تا کنون با مرکزیت دلار بر جهان حاکم بود - به ویژه شکل دفرم شده بعد از سال 1971- اکنون دیگر ورشکست شده است و باید کل این نظام را بطور اساسی بازبینی و بازسازی کرد. به بیان دیگر آن چه که امروزه به ورشکستگی رسیده به واقع نظامی است که از 1971 با تصمیم نیکسون برای رها سازی دلار از طلا بر نظام پولی جهان مسلط شد. یعنی به جای نظام پولی مدیریت شده که در برتون وودز مورد توافق قرار گرفته بود، نظام ارزی شناور در دستور کار قرار گرفت و واحدهای پولی هم موضوع فعالیت های حساب سازانه سفته بازان بازارهای مالی شدند. از آن زمان تا کنون، بخش عمده ای از فعالیت هائی که در بازارهای پولی می گذرد، فعالیت هائی است که اغلب رابطه ای با فعالیت های تولیدی و حتی تجارتی ندارد صرفا بهره گیری از اختلاف بهای پول های گوناگون است. در این شرایط، اگر دلار از این نقش کنونی اش معاف بشود، بخصوص پس از این که در 35 سال گذشته، تقریبا بدون هیچ محدودیتی میدان داریوده است، نتیجه اش به نظر من فروپاشی اقتصاد جهانی خواهد بود. البته هل لینزی در «بحران دلار» دریوند با پی آمدهایش برای اقتصاد امریکا، از گرگ اسمیت نقل می کند که «اگر این چنین بشود، کار تمام است. ما گرفتار چنان رکودی خواهیم شد که بحران 1929 به نظر بچگانه خواهد آمد و یا به خاطر کاهش ارزش دلار، بعید نیست تورمی همانند تورم جمهوری وایمر نصیب ما بشود». افزایش تقریبا نامحدود عرضه دلار در 35 سال گذشته و سیاست های غیر مسئولانه زمامداران امریکائی موجب شده است که محدودیت مصرف به تولید در اقتصاد امریکا رعایت نشود، یعنی هر ساله مصرف کنندگان امریکائی بسی بیشتر از آن چه که تولید می کنند، مصرف نمایند که این شکاف نیز خود را به صورت

کسری گسترش یابنده تراز پرداختها نشان داده است. اگرچه در ماه سپتامبر کسری تراز پرداختها به 56.5 میلیارد دلار کاهش یافت ولی نکته است که در مقایسه با دوره بوش پدر، این میزان کاهش یافته کسری تراز پرداختها، نشان از افزایشی حدودا 17000% می دهد³¹. لیزری در همین نوشته به نکته جالبی اشاره می کند و می گوید که میزان بدهی امریکا برای اولین بار در تاریخ، از مرز 9 تریلیون دلار گذشته است و بعد ادعا می کند که اگرهژتانیه ای 1000 دلار پرداخت شود، بازپرداخت این میزان بدهی بیش از 290 سال طول خواهد کشید!³²

با توجه به این واقعیت هاست که به گمان من اگر اوپک می خواهد به واقع به این وضعیت بحرانی پایان دهد باید خواستار تشکیل یک کنفرانس بین المللی - به ویژه با شرکت امریکا ، روسیه ، چین و دیگر اقتصادهای برتر جهانی- برای ایجاد یک نظام پولی جدید بین المللی بشود. این نظام پولی بین المللی هم می تواند دروجه کلی، شکل بهبود یافته همان نظام برتون وودز باشد:

- یعنی ایجاد نرخ مبادله مدیریت شده بین ارزهای عمده جهانی.
- کوشش برای کاستن از معاملات قماری در بازارهای پولی و ارزی- احتمالا با استفاده از آن چه که معمولا « مالیات توبین³³» نامیده می شود.
- تخصیص درآمدهای ایجاد شده از « مالیات توبین» برای سرمایه گذاری در زیرساخت ها، تولیدات صنعتی، معادن، و هم چنین استفاده از این درآمدهای مالیاتی برای حذف تدریجی بدهی خارجی کشورهای فقیر.

اگر این نظام جدید بین المللی ایجاد شود، گمان نمی کنم دیگر مهم باشد که فروشندگان و خریداران نفت و یا اقلام دیگر از کدام واحد پولی در معاملات خود استفاده می کنند.

البته برای تجدید ساختار اقتصاد جهانی- به خصوص در بخش انرژی- و فراگذشتن از این وابستگی خطرناک به نفت- که به هر حال دیر یا زود تمام خواهد شد، نیز باید پیش نگری های لازم انجام گرفته و منابع و امکانات کافی برای یافتن یک منبع انرژی جانشین تخصیص یابد. نکته ای که به گمان من اهمیت زیادی دارد پذیرش و درک عمق بحران کنونی است که اگر از کنترل خارج بشود، تنها به مرزهای جغرافیائی امریکا محدود نخواهد شد.

¹ بنگرید به:

http://economictimes.indiatimes.com/News/International__Business/%20US_trade_deficit_declines_in_September/articleshow/2531084.cms

² بنگرید به: Coilin Nunan: " *Oil, Currency and the War on Iraq*", in, www.Feasta.org/documents/papers/oil1.htm

³ به نقل از: Behind the Invasion of Iraq, *Aspects of India's Economy*, No. 33-: 34, Dec.2002, p. 30.

⁴ تازه ترین کشوری که دلاری شد افغانستان است.

⁵ برای بحثی مفصل تر نگاه کنید به: Martin Wolf: " An unsustainable black hole", in *Financial Times*, 26 February 2002.

ام.

⁶ Byrns & Stone: *Macroeconomics*, 1989, p. 432

⁷ برای خلاصه ای از دیدگاه های گریسولد بنگرید به: Daniel T. Griswold: *America's Trade Deficit: A Symbol of Strength*, in, <http://www.cato.org>

⁸ منظور بارنت در این جا دلار واحد پول امریکا است.

⁹ به نقل از: Peter Dale Scott: " *Bush's deep reasons for war on Iraq: Oil, Petrodollars, and the OPEC, Euro question*", in, <http://listsocrates.berkeley.edu/~pdscott/iraq.html>

¹⁰ همان

¹¹ بنگرید به Michael Tanzer: *The Energy Crisis: World Struggle for Power and Wealth*, Monthly Review Press, 1974, chapter 8.

- 12 بنگرید به: W.M.Scammell: *The International Economy since 1945*, Macmillan Press, 1983, p. 226
- 13 بنگرید به: <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=588749>
- 14 بنگرید به: <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=588971>
- 15 بنگرید به: <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=590201>
- 16 بنگرید به: http://tehranemrooz.ir/v2/Default_view.asp?NewsId=40066
- 17 بنگرید به: <http://www.globalresearch.ca/index.php?context=va&aid=7333>
- 18 Defense Planning Guidance
- 19 به نقل از: Isaac Saney: "Why Iraq? The US Drive for Global Hegemony", in www.globalresearch.ca, p. 4--5
- 20 بنگرید به نوشته من، «هژمونی دلار، یورو و علل واقعی یورش امریکا به عراق» در کتاب: جهان پس از 11 سپتامبر، استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم، نشر آگه، 1383
- 21 برای جزئیات بیشتر بنگرید به: Peter Dale Scott: "Bush's deep reasons for war on Iraq: Oil, Petrodollars, and the OPEC, Euro question", in, <http://list-socrates.berkeley.edu/~pdscott/iraq.html>
- 22 Project for the New American Century
- 23 Rebuilding America's Defences: Strategy, Forces and Resources for a New Century
- 24 برای اطلاع بیشتر بنگرید به: Neil Mackay: Sunday Herald, 15 September, 2002
- 25 اگرچه در نگاه اول به نظر عجیب و حتی مسخره می آید ولی شمار روزافزونی در میان امریکائی ها حتی حمله تروریستی 11 سپتامبر را ساخته و پرداخته دولت بوش و عناصر جنگ طلب این حکومت می دانند تا به آنها امکان اجرای این برنامه تهاجمی را بدهد. اگر چه چامسکی این احتمال را به شدت رد می کند و می گوید «به نظر من این ادعا حتی آن قدر ارزش ندارد که جدی گرفته شود» (بنگرید به سخن رانی او در برکلی در 21 مارچ 2002 - *Chomsky Talk*, در <http://www.zmag.org>) ولی کسانی چون گورویبال و مایکل روپرت برخلاف چامسکی براین ادعا پافشاری می کنند. برای نمونه بنگرید به: Michael Ruppert: "If the CIA and the Government Weren't involved in the September 11 Attacks, What were they doing?", in, www.Copvicia.com.
- 26 به نقل از: Behind the Invasion of Iraq, *Aspects of India's Economy*, No. 33-34, Dec.2002, p. 21
- 27 به نقل از همان، ص 21
- 28 W. Clark: *The Real Reasons for the Upcoming War with Iraq: A Macroeconomic and Geostrategic Analysis of the Unspokent Truth*, in, www.indymedia.org, p. 2-3
- 29 به نقل از همان، ص 3
- 30 وال استریت جورنال- 16 ژانویه 2003
- 31 کسری سالانه ترازپرداختها در دوره بوش پدر بطور متوسط تنها 4 میلیارد دالر بود و این میزان کاهش یافته کنونی، اگر به همین میزان باقی بماند در نتیجه افزایش قابل توجه بهای نفت افزایش نیابد، سراز حدوداً 680 میلیارد دلار کسری تراز پرداختهای سالانه در می آورد که درمقایسه با رقم قبلی، تقریباً 170 برابر شده است.
- 32 Hal Lindsey: *Dollar Crisis: None dare call it 'Conspiracy*, in, gobalresearch.ca, accessed Nov. 28, 2007

البته لینی در محاسبه اش، از پرداخت یک دلار به ازای هر ثانیه سخن می گوید و نتیجه می گیرد که بازپرداخت بیش از 290000 سال طول خواهد کشید. من در این جا ولی از بازپرداخت، 1000 دلار به ازای هر ثانیه سخن گفته ام.
³³ استاد فقید و برنده نوبل اقتصاد جیمز توین براین نظر بود که معاملات قماری در بازار پول باید کنترل شده و کاهش یابد و به همین منظور معتقد بود که بر روی معاملات قماری خرید و فروش پول که ربطی به تجارت و سرمایه گذاری ندارد مالیات وضع شود.